

مؤرخہ

7
5

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب **حرب تکفیر**

مؤلف

موضوع

شماره ثبت کتاب
۳۴۶۵۳

۶۹
۱۷۹

کتابخانه
مجلس شورای اسلامی
۱۲۴
۲۵۱



Publications of Iranschähr
No. 16



شماره ۱۶
از انتشارات ایرانشهر

خواب شکفت ۳۴۵۴

بإرساله مرحوم آخوند ملافتحعلی اصفهانی

تألیفی است

که مضار و مفساد اختلافات مذهبی و موهومات و خرافاتی را که
کسوت دین پوشیده و میان مسلمانان عموماً و ایرانیان خصوصاً جاری
شده. معرض انتقاد ساخته و انحطاط مسلمین و ترقی ملل دیگر را
با بیسان مؤثر ذکر کرده و بدبختیهای سیاسی و اجتماعی و اخلاق ما
ایرانیان را مصور و مجسم نموده است.

با دیباچه بقلم عارفالدین

Khâbe Shegeft
(the strange dream)

by

AKHOND MOLLA FATHALI ISPAHANI

یک نفر معارفخواه بیست لیره برای کمک بطبع این رساله داده و ما را
از ذکر اسم خود منع کرده است. بمناسبت این کمک قیمت آن را
از دو قران و نیم به ۳۲ شاهی (۸ پنس) تنزل داده ایم

برلین ۱۳۰۵ — در چاپخانه ایرانشهر چاپ شد

Orientalischer Zeitschriftenverlag Iranschähr G. m. b. H.
Berlin-Grünwald Friedrichsruherstr. 37

1926



کتاب خواب شکفت، آئینه‌ای است از احوال امم و تاریخی است از چگونگی ادیان عالم. لوحه عبرت بخشی است برای صاحبان بصیرت و چراغی است برای روندگان راه حقیقت. درس انتباهی است برای طالبان معنی و ندائی است برای کم‌گشتگان بادیه تعصب و جهالت. این کتاب از يك طرف حقایق ثابت و تعالیم عالیه ادیان را شرح میدهد و از انقاس قدسی صاحبان شرایع که هادیان بشر بوده‌اند روحهای افسرده صاحبان فکرت را فتوح می‌بخشد و از طرف دیگر به ذکر اوهام و خرافات و تقالید که به ادیان الهی افزوده‌اند دل‌های مستعد را مضطرب و بیدار می‌سازد! کیفیت انحراف بشر را از احکام ادیان ایضاح میکند و نتایج مضر آنرا در بدبختی و انحطاط اقوام مدلل می‌سازد.

اکسانیکه آرزوی آسایش و سعادت بشر در دل می‌پرورند و آنانکه با يك قلب پر از محبت انتظار میکشند که تعصب و جهالت از میان نوع انسانی رخت بر بندد و اولاد آدم از ریختن خون همدیگر دست کشند و نور صفا و محبت که علت آفرینش جهان و جهانیان است سرتاسر زمین ما را منور کند، باید از مطالعه این کتاب و نشر آن در میان برادران نوعی خود غفلت تمایند.

ح. ک. ایرانشهر



در خرفه زهد و بسته ز نار چه سود
در صومعه رفته دل بی‌آزار چه سود
ز آزار کسان راحت خود می‌طلبی
يك راحت و صد هزار آزار چه سود
[خیام]



این صفحات مختصر که بهموطنان تقدیم می شود کتابچه ای است تألیف مرحوم مبرور آخوند ملا فتحعلی رحمة الله علیه که از افاضل عهد و ادبای عصر بود و سالهای سال با بنده نگارنده رابطه مودت و اتحاد داشت. این شخص از ادبای طرز قدیم و وقتی که مرد، تقریباً پنجاه ساله بود ولی اقامت در مدرسه و مصاحبت طلبه و مباحثه با آخوندها بهیچوجه اخلاق او را فاسد نکرده بلکه چون قیاص دیگران را دیده بود، بتکمیل نفس خود پرداخته و در حقیقت ادب را از بی ادبان آموخته بود. این شخص بی اندازه صادق و راستگو و زاید الوصف بعلم و ادب راغب و طالب بود. شب و روز راحت را از خود سلب کرده در مطالعه و تدقیق و تتبع میکوشید و در هر جا کتابی قیاس سراغ میکرد، آنرا بدست میآورد و استفاده مینمود. عربی را خوب میخواند و مینوشت و این رساله يك نمونه کوچکی از انشاء فارسی اوست. گذشته از آن انگلیسی را نیز خوب میفهمید و مینوشت و سالها در اقطار مختلف سفر کرده ایران، بین النهرین، هندوستان و اغلبی از نقاط اروپا را دیده و شوق و شغفی مفرط بترقی ممالک اسلامی پیدا کرده بود. هر وقتی که او را ملاقات میکردم لامحاله از اوضاع سیاسی، اجتماعی، اداری و حقوقی ایران سخن رانده و مفاسد موجوده

را يك يك بیان میکرد و مو بمو شرح میداد. در فن ترجمه ید طولی داشت و هیچ کتابی بدستش نمیآفتاد، مگر اینکه میخواست آنرا بفارسی ترجمه کند و برای یاران وطن از مغانی دهد. فقه و اصول و علم معانی و بیان و کلام و بدیع و منطق را تحصیل کرده و بقوانین مدنی انگلیس و فرانسه و عثمانی آشنا بود. هیچ وقت سخنی یا در هوا نمیکفت و ادعائی بی بینه و ثبوت نمیکرد. ظلم و ظالم را از صمیم قلب مکروه میداشت و گویا قربه الی الله با آنها اعلان جنگ داده بود. جنس بشر را همگی برابر و برادر تصور میکرد و میگفت: «مادامی که این اختلافات قومی و نژادی میان انسان موجود است هیچ امید راحت و آسودگی و صلح عمومی نیست». مذاهب و ادیان را همگی احترام میکرد ولی در همان وقت میگفت که روحانیان هر مذاهب، محض استفادۀ شخصی و حفظ مصالح و نیل اغراض خصوصی آن شرایع را به سوء استعمال آلوده ساخته اند و اینها را نیز کمتر از ستمکاران دیگر مسئول و ملوم نمی شمرد. در این موضوع میگفت: «روحانیان چنان ادیان را ملوث کرده اند که نزدیک است معتقد شویم اینهمه شرایع قبیسه از اصلاح بشر عاجز و قاصر شده است». فساد عالم را با فساد عالم توأم می شمرد و همواره غصه میخورد که چرا مسلمانان احکام اصلی را در طاق نسیان انداخته و به قشریات پرداخته اند. با همه مردم دوست بود ولی اگر تعدی و تجاوزی از کسی بر حقوق دیگری میدید، حتی المقدور در جلوگیری متعدی میکوشید. این آدم فلسفۀ داروین را خوانده و فهمیده و حکمت افلاطون و تعلیمات سقراط را دیده بود و اگر حیاشش وفا میکرد، می توانست خدمات شایانی بایران و ایرانیان کند. ولی بعد از اعلان جنگ عمومی از شیراز به سمت خلیج فارس راهسپار شده در کمارج

که یکی از دهات میان راهست، بسرای دیگر رفت. آخرین مکتوب او را که با این رساله بمن رسیده درج میکنم تا خواننده بداند که این شخص تا چه درجه از مفاسد ایران آگاه و رنجور بوده است و نظر به وصیت او بطبع این رساله مبادرت مینمایم و روح مقدس او را شاد می‌سازم. بعید نیست که بعضی از محترمین از برخی مقالات او مکدر شوند و شاید او را آدمی بشمارند که چندان قید و علاقه‌ای بمذهب نداشته است ولی محض اطمینان آنها مینویسم که مرحوم آخوند ملا فتحعلی عالماً عامداً بر دین اسلام راسخ و ثابت بود و آنرا محض تقلید و صرف عادت قبولی تموده بود. روح اسلامیت را شناخته و مزایای عالیة آنرا بخوبی ادراک کرده بود. هر کسی که بی هیچ غرض و مرض در نگارش او تأمل کند، می‌بیند که آن مرحوم هیچ مقصودی جز ایفاظ ملت و تعمیر مملکت نداشته و وجود خود را بنیل آن مقصود عالی وقف نموده بود. رحمة الله علیه رحمة واسعة.

نوروز سال ۱۳۴۴ - عارف‌الدین

(مکتوب آخوند فتحعلی رحمة الله علیه)

از قصبة کارج يوم الثلاثاء ۱۲ محرم ۱۳۳۳

دوست بهتر از جانم!

هر قدر فکر میکنم می‌بینم واقعاً خوب کردید که از این مملکت بیرون رفتید، زیرا چنانکه پیش از این نوشتم، اهالی ایران کور کورانه یکی از جنگجویان تمایل پیدا کرده و علی العمیاء هواخواه او می‌شوند بدون اینکه بفهمند مقاصد انگلیس در باره ایران چیست و نقشه آلمان راجع به شرق از چه قرار است.

بعضی افراد ایرانی را می‌بینی که بی اینکه اندکی تفکر کنند، سنگ آلمان را به سینه می‌زنند و برخی دیگر را مشاهده میکنی که گویا انگلیس پسر عمه آنهاست. من میخواستم از این منجلاب جانی سلامت بدر برده و به هندوستان یا بین‌النهرین بروم ولی گویا تقدیر با تدبیرم موافق نیامد و در این دهکده محقر به ذات الحجب مبتلا گردیده کنون در بستری افتاده‌ام که شاید بستر مرگم باشد. ده روز است که اینجا ناخوشم و طبیبی نیست که مرا معالجه کند و هیچ بعید نیست که عما قریب بدیاری دیگر رخت برکشم و بدیدار آن یار عزیز نایل نشوم. سید اسدالله مهربانجانی مکاری که حامل مکتوب است تعهد کرده که این عریضه را با رساله ملفوف بسرکار برساند و اگر بمهد خود وفا کرد خواهش دارم ده تومان انعام باو بدهید. اگر چنانکه ظاهراً بنظرم می‌آید، وعده دیدار ما بقیامت افتاده، در راه برادری و دوستی از شما التماس میکنم که هر وقت موقعی پیدا کردید این رساله را که ثمره بعضی افکار و مطالعات من است بطبع برسانید و نگذارید که تلف شود و از دست برود. ولی خواهش مندم که مضامین آنرا هیچ تغییر ندهید و آنرا بهمین وضعی که هست طبع نمائید و روح يك دوست صمیمی را که سالهای سال مفتون اخلاق و عاشق افکار خودتان بوده شاد فرمائید. از استقاداتیکه برخی بیکاران در ایران بر این رساله می‌کنند آزرده نشوید و مطمئن باشید که آن گونه خرده گیران عاقبت در قبال مقتضیات طبیعت نیست و نابود می‌شوند و غیر از حقیقت و راستی چیزی دوام و بقا نمی‌پذیرد. بگذارید هر چه را که می‌خواهند بگویند جواب آنها با من است و فردای قیامت در محضر احکم الحاکمین و اعدل العادلین آنها را محکوم می‌سازم. بعد از تأمل و تجدید نظر می‌بینم که در ایران فضول بسیار است و البته

کاف کوفی تکفیر را در این موضوع میکشند و لهذا قبل از مرافعه، من در مقام مدافعه بر آمده شرح ذیل را مینویسم که آنرا در دیباجه کتاب درج کنید.

الحمد لله الاول قبل كل اول و الآخر بعد كل آخر باوليته
وجب ان لا اول له و باخريته ان لا آخر له. و اشهد ان لا اله الا الله
شهادة يوافق فيها السر و الاعلان و القلب و اللسان.

چون در وطن عزیز ما همه مردم خود را وکیل خداوند دانسته و بی محابا و مجاناً به عقاید دیگران تعرض کرده و باصطلاح «در معقولات دخل تصرف میکنند ممکن است که بر این داعی احقر نیز اعتراض نمایند که چرا این رساله را نگاشته است بنا بر این لازم میدانم که چند سطری را در اسباب و علل آن عمل بنگارم. اگر کسی تعصب و تشف خشک را کنار گذارد و بیغرضانه بممالک و اقوام اسلامی بنگرد، می بیند که اختلاف مذهبی کل آنها را خراب کرده و زیشه ایشان را بآب رسانیده است امروز روح پیغمبر اکرم از مشاهده این احوال در نالم و زبان حالش این است:

ماذا التقاطع في الاسلام بينكم و استم يا عباد الله اخوان
ان لم تفيقوا فقد قامت قيامتكم و استعبدتكم شياطين و كفران

چون من فقط بترقی وطن و هموطنان خود علاقه مند هستم، موضوع کلام را فقط بآنها منحصر می سازم. امروز اسلامیان عموماً و ایرانیان خصوصاً باندازه ای از حیث صنعت و تجارت و تهذیب و حسن اخلاق عقب مانده و از ترقیاتی که مایه آبادی مملکت و رفاه رعیت و ازدیاد عمران می شود تهی دست اند که بوصف نمی آید. هنوز در مملکت ایران آلات زراعت و فلاحت بهمان وضع و ترتیبی که از زمان باستان وجود داشته معمول است و گویا آن خیش و داس و پیل و فاسی که در سفینه نوح برای نمونه برده

بودند در ایران رواج دارد. صنایع ایران غیر از قنجان و افور، کوزه سفالی، نمد و حصیر، کرباس، تریاک چرس و بنگ نبوده و شاید ضمناً برای اینکه تغییر وضعی بدهد و سلیقه خود را ظاهر سازند، کلاه نمدی نیز می سازند. ملت ایران و سایر ملل اسلامی بطوری از علم میکانیک محروم و بی بهره اند که تا امروز يك دانه اوتوموبیل نساخته اند و برای حمل و نقل مال التجاره و مسافرت مردم همان قاطری را که از زمان پیشدادیان بکار می بردند استخدام میکنند. علم جر ثقیل را حتی اسمش در ایران نشنیده اند و شاید اگر کسی آنرا بر زبان بیاورد، معرض سخریه و استهزاء میگردد. نساجی را چنان در طاق نسیان نهاده اند که میبایستی شلوار زنان و کفن مردگان و عمامه ملایان را از فرنگستان بیاورند و اگر يك روز ابواب تجارت ما با اروپا بسته شود باید لخت و عور حرکت کرده یا زنده بگور بماتند. از آهنگری باندازه ای بپخیراند که با وصف اینکه معادن آهن در مملکت وجود دارد، ابدأ در تحصیل آن تروت طبیعی اقدامی نکرده و حتی قفل و میخ و کارد و سیخ و پیل و کلنگ و مقول و سوزن را از سایر اقوام بدست می آورند. از علم شیمی هیچ بهره و نصیبی نبرده اند و همین که اقلوترا، تب لرز، اسهال یا زکام میان ایشان بروز کرد، باید مانند گدایان دست سؤال را بنزد اجانب دراز کرده از ادویه و عقاقیر ایشان مستفیض شوند و اگر بیگانگان سر کیسه را تنگ گرفته و از اعانت آنها خودداری کنند باید همه آنها از زندگی دست بشویند. علم طب بدرجه فوق العاده مهمل مانده و کل بجائی کشیده که در تمام عرض و طول مملکت يك مدرسه طب که اطباء ایرانی را تربیت کند تأسیس نکرده اند و بایستی یا از اطباء اجنبی استشفاء و استعمال کنند و یا اینکه اولاد خود را بخارجه بفرستند

که طوطی وار اندکی از آن علم را فرا گرفته و بجای اینکه هم وطنان را معالجه کنند، فقط به مذمت وطن و دشنام هموطنان وقت خود را ضایع میکنند. جراحی که مایه نجات ملیونها نفوس می شود بیشتر از علم طب مهمل و متروک مانده. و چنان در این مورد جاهلند که هر ساله باید هزاران نفر از مرض سنگ مثانه داعی حق را لیک اجابت بگویند. از کحالی غیر از این نمیدانند که چشمان روشن را کور کنند و از زندهای یهودی و کولی استعلاج نمایند. از باغبانی و زراعت چنان بیخبراند که بایستی آنچه اراضی، جنگلها و دشتهای وسیعی که دست قدرت برای استفاده خلق کرده بایر و ویران بماند و کمینگاه دزدان و راهزنان باشد و از طرف دیگر مرئی متنوع، میوه های قوطی و حتی پنیر و کره را از انگلستان بیاورند. بیچاره ها حتی طباحتی را خوب نیاموخته اند و تمدن این آنها محض اینکه سلیقه و نزاکت بخرج بدهند، ماهی، گوشت کوسفند، گوشت گاو، مرغ پخته و حتی گوشت خوک را از اروپا بیاورند. کذلک از خیاطی هم بی بهره اند و باید هر ساله مبلغی هنگفت را در وجه فکل، ردینگوت، پیراهن، دستکش، جوراب و اینگونه چیزها صرف کنند. از صنعت چینی سازی و سفالگری هم عاری هستند و تمام ظروف و اوانی و اثاثیه ایشان را باید از مالک خارجه بیاورند و خودشان چیزی جز ساختن کاشیهای بیفایده و تنگهای سفالی و دیزبهای گلین نمیدانند علم عکاسی را هیچ نمیدانند و باید تمام لوازم فوتوگرافی را از کاغذ و ادویه و شیشه را از اروپا بیاورند. علم موسیقی را که مایه تقریب خواطر و ترویج افکار می شود حرام ساخته اند و چون باقتضای طبیعت نمی توانند از آن صرف نظر کنند، خودشانرا به تنبک (دنبک) دهل و طبلهای دلخراش جا قفسا قانع

ساخته اند. علم نقاشی را که از اولین صنایع مستظرفه محسوب می شود جایز نشمرده استادان آن فن را همواره مورد مسخره و استهزاء می سازند تألیف و تصنیف بطوری در وطن عزیز ما متروک مانده که هر گاه یکی از ایرانیان بیچاره زحمت بکشد و نور بصیر و حافظه و قوه ادراک خود را خفه کند و کتابی بنویسد، بایستی سالها مضطر و حیران بماند و از هر سفله و دون صفتی توقع و خواهش کند تا بتواند آنرا بشکلی نامطبوع چاپ کند. قرآن و کتب مقدسه ما همیشه در «بلاد کفر» طبع میشود. از علم تلگراف چنان محروم و بیخبراند که در تمام این مدت یک دستگاه تلگراف را در ایران اختراع نکرده اند و هر چه دارند از دیگران است. کذلک تلفون را تا مدت مدیدی منکر شده و آنرا «مخبرالشیطان» نامیده و از استعمالش احتراز کرده اند. ماکینه سازی بی اندازه در وطن عزیز ما کسب مانده و لهذا باید کارخانهای یخ سازی را نیز از اروپا بیاوریم و بیگانگانرا بمباشرت آن استخدام کنیم. از علم معادن و طبقات الارض بوئی بمشام ما نرسیده معادن مس، طلا، آهن، نفت، گوگرد و غیره که در مملکت ما موجود است عاطل و باطل مانده ابدآ از آنها مستفیض نمی شویم. فن کتابت بدرجه اقصی میان ما متروک و مهمل مانده و یکی از آن همه وسایلی را که سایر ملل در تسهیل کتابت اختراع کرده اند، اشاعه نداده و اتخاذ نکرده ایم. بطوری از صنایع دور مانده ایم که حتی لوازم تجمل ما را نیز باید از اروپا بیاورند. علوم فیزیولوژی، ژئولوژی، سیکولوژی و صدها «لوژی» دیگر را نمیدانیم و اگر کسی اسم آنها را نزد ما بیاورد، بتکفیر او قیام میکنیم و او را از اعداء محمد (صلعم) و آل محمد می شماریم. علم حجاری یا

مجسمه سازی را که مایهٔ احیاء اسم بزرگان می شود و از صنایع جمیله و فنون نفیسه بشمار میرود حرام شمرده و اجتناب از آن را احوط بل واجب میدانیم. از کشتی سازی چنان بجزیریم که در وقتیکه سایر ملل جهازات بسیار بزرگ زده پوش، غواصه و غیرها ساخته و تمام دریاها را مسخر نموده اند، ما بهمان قایقها، ماشوہها، کرجیها، بومها، بغلهها و تشالہهاییکه در واقع کشتکول عزرائیل است چسبیده ایم و تغییر آنها را يك نوع بدعت میدانیم. الکتریسته (کهربا) که سایر ملل آنرا یکی از بزرگترین منابع ثروت ساخته و سالها ملیونها از آن فایده میبرند در اقاموس ما هیچ محلی از اعراب ندارد. حتی بنائی و معماری هم که نسبتاً آسان است نزد ما مجهول مانده و کمتر بنائی تأسیس میکنیم که با تأسیسات سایر ملل برابری کند. از اسلحه سازی باندازه ای بی اطلاع مانده ایم که حتی يك نوپ هم در وطن ما ریخته نشده و همواره باید قورخانه و اسلحه ای را که در اروپا «ته ماندهٔ ایتار» یا «بنجال» است بخریم. از هوا پیمائی جز تماشای طیارات دیگران بهره ای نبرده ایم. اگر نظر سطحی بر ادارات دولتی اندازید می بینید که گمرکات ما بازیچه و منبع مداخل بلژیکیها و ایرانیهای بلژیکی المآب گردیده و اگر سر لوحهٔ «ادارهٔ جلیلهٔ گمرکات» را بردارید، خواهید دید که قطعاً يك ادارهٔ بلژیکی است که مستخدمین و کارکنان آن ایرانی هستند. مالیهٔ ما مرکز فساد و دزدی شده هر روز می شنویم فلان رئیس مالیه در فلان ایالت مبلغی هنگفت مال مردم را دزدیده و همینکه او را برای «محاكمه» بمرکز میبرند، يك جزء از سرقتهای خود را باج سبیل میدهد و با تفرعن و تکبری هر چه تمامتر بایالت بزرگتری مأمور می شود و دزدی را از سر میگیرد. نظمیهٔ ما باندازه ای

خراب است که باید در توصیف مفاسدش کتابها نوشته شود. بهمین اکتفا کنید که یکی از «وزرای نظمیهٔ» ما در جائی گفته بود که در ایام وزارت خود عیشها و نوشها داشته و از آن جمله چندین کالسکه را پر از فواحش میکرده و آن عده ای را که خود و رفقاییش لازم داشته اند نگاه میداشته و مابقی را برای «دوستان» خود در سفارتخانه های دول خارجه میفرستاده. عدلیهٔ ما هم از حیث خرابی و مفاسد از اخوات و عمارت خود کمتر نیست بلکه بیشتر و برتر است. هنوزم بیاد است که يك تفر «رئیس عدلیه» افتخار میکرد که میتواند در يك مسئله دو حکم ضد و قیض بدهد و هر يك از متخاصمین که بیشتر پول باو داد دعوی را لامحاله میرد ولو اینکه نفس قیس پیغمبر باشد. محاسب ما چنان کثیف و خراب و پر از لجن است که انسان که سهل است سگ نیز نمیتواند در آنها توقف کند. کیک و شیش در آنجاها جمهوریت غریبی تشکیل داده و محبوسین بیچاره را رعایای خود تصور کرده دمار از روزگار آنها بر میآورند. بلدیہ های ما «نان دانی» یا آخور يك مشت مردم بیکارهٔ ولگرد است که در اغلب موارد چنان خدمات شایانی نسبت بحکمران شهر خودشان می کنند که قلم را از ذکرش شرم می آید. رؤساء بلدیةٔ ما در چندین محل بیسواداند و هیچ نمیدانند که تکلیف آنها نسبت به بلد چیست و اعضای بلدیہ نیز «گاهی میخورند و راهی می روند». «محاكم شرعیه» يك شرب الیهود است که شاید نظیر آنرا در تاریخ هیچ مملکتی از ممالک دنیا نمی بینید. من خودم مسبوقم که در يك قضیه متجاوز از بیست حکم ناسخ و منسوخ از این «دور الشرع مطاع واجب الاطاعه و الاتباع» صادر گردیده و همهٔ آن آقایان که این احکام را میدادند خودشان را بان درجه مقدس

و منزله تصور میکردند که «الراد علیهم الراد علی الله» بود و هر کس میخواست بر یک کلمه از آن ورق پاره‌ها افتاد کند از ربه دین حنیف و جرکه ملت منیف خارج و در سلك کفار لعین و اعداء دین مبین داخل و مندرج میگشت. اکل اموال ایتام و ارامل و بلعیدن موقوفات و تکفیر هر مؤمن بیدار از وظایف یومیة این «رؤساء روحانی» بوده و هست و امروز کسی جرأت ندارد پرسد که چرا باید امت شیعه از سایر ملل اسلامی عقب‌تر باشد و چرا نباید علوم و معارف در میان آنها اشاعه یابد. مدارس ما یک منظره غریب ناجوری را تشکیل میدهد که نه مدرسه ابتدائی و نه ثانوی و نه کلیه و نه جامعه است. نظامنامه‌های آنها همه مختلف و متضاد است مثلاً شیراز یک «پروگرام» مخصوصی دارد که اغلب موادش «من در آوردی» (من داری) و زاده فکر «جناب مدیر» است و مدرسه اصفهان یک نظامنامه دارد که موادش را آقایان «مشرعین» وضع فرموده‌اند و مدارس طهران هر یک منهای مخصوص دارد که مخلوق جانوری موسوم به «آقای مدیر» میباشد. وزارت معارف ما هیچ موضوع خارجی ندارد بلکه مانند النکرة الواقعة فی صدر الکلام است. سایر وزارت‌های ما نیز یک منبع مدخولی برای چند نفر معدود است که «هر یکی پنج روزه نوبت اوست» یعنی ده دوازده نفر با خود قرار داده‌اند که این وزارت‌خانه‌ها قبول ابدی و سیور غالب سرمدی آنها باشد و هر یک از آنها باید بنوبت تا مدتی وزارت کند و باندازه کفایت وزر و بال ببرد و سپس مسند را تخلیه و تفریح نماید تا رفیق دیگرش بر آن کرسی متکی گردد. هر کس که این معنی را انکار میکند، تاریخ کابینه‌های گوناگون ایران را در این چند سال «مشروطیت» بردارد و دقت کند. اوضاع و

حرکات مأمورین ما در ممالک خارجه بدرجه‌ای شرم آور است که افشاحات و فضاحات محله موردستان (۱) شیراز نیز با آنها برابری نمیکند. کاش دولت ما بهمین قدر قناعت میکرد که تنگ و خرابیها در خود مملکت محصور باشد و کاش این مأمورین را که نماینده سوء اخلاق رذالت بیعلمی و قلاشی هستند بممالک اجنبی نمی فرستاد و ایران و ایرانیان را مفتضح نمی ساخت. قونسولگریهای ایران در خارجه مرکز فحشاء و قمار است و از همه بدتر شنیده‌ام که چندین نفر «قونسولهای محترم دولت علیه» فواحش ایرانی را بقونسولگری آورده و به مأمورین اجنبی پیشکش کرده‌اند!... بیچاره ایرانی خسرالدنیا و الاخره است یعنی وقتیکه در خود ایران میماند بآن گونه مظالم شدادی و تعدیات نمرودی و استبداد یزیدی گرفتار میباشند و وقتی هم که جلاء وطن کرده در بدر و آواره می‌شود باز آسوده نمیماند و مجدداً در چنگال این ظالمین میافتد. ایرانی بدبخت همینکه در خارجه زندگانی را وداع کرد زن و بچش زیر نازیانه «جناب قونسول» و «آقای ترجمان» میافتند و هر چه که از وی باقی مانده تفریط شده بازماندگان او باید در مملکت غربت گدائی کنند یا اگر آب و رنگی دارند عصمت خود را برایگان آنها به بیگانگان بفروشند. تف بر این سباع ضاره باد! لعنة الله علیهم اجمعین من الآن الی یوم الدین.

باری ما امروز هیچ نداریم! هیچ نداریم! هیچ نداریم! از تجارت، صناعت، سیاست، عدالت، امنیت، سعادت و حکومت محروم هستیم ولی همینکه اسم دین و مذهب را آوردید می‌بینید که هر آخوند «نظربوق» و هر فرد جاهل ایرانی مجاناً وکالت خود را قبول فرموده به «امر بمعروف و نهی از منکر» اقدام و

(۱) علة مخصوص الحشاء است

هر کس را که میخواهد يك دو کله حرف حساسی بزند، تکفیر میکند. نتیجه این «شریعتمداری» همین شده که امروزه دین اسلامی منقسم بصد قسمت بل اکثر گشته و اتباع هر قسمت بخون دیگری تشنه‌اند. من که قلم را برداشته و در این موضوع بسط کلام اقدام کرده‌ام هیچ امیدی بزندگی نداشته و امیدوارم بزودی از این محیط پر شر و شور بروم ولی از شما — ای خواننده محترم — خواهش دارم که اولاً کلاه خود را قاضی بسازید و اندکی در تطبیق معروضاتم با حقایق موجوده اقدام کنید و اگر دیدید که چیزی غیر از حقیقت نگفتم بر روح من مغفرت بفرستید و آموزش مرا از خالق کون و مکان بخواهید و اگر دیدید که دروغ گفتم، مختار هستید که هزار لعن و طعن بر روان من بفرستید. این مسئله را به وجدان خودتان محول و موکول می‌سازم. گرت زین بد آمد گناه منست که این شیوه وداب و راه منست باین زاده‌ام هم بدین بگذرم چنان دان که خاك پی حیدرم ای دوست عزیز! از این مسافت بعید دست مودت و اخوت بشما داده باز التماس میکنم که این رساله یگانه مرا هر وقت بتوانید بطبع برسانید و این یادگار را از من در ایران بگذارید. بقیه نوشتجات خودم را بفکر و میل خودتان محول می‌سازم و بهر طوریکه خودتان مناسب بدانید در آن مورد رفتار فرمائید. بسوزان باتش بشویان بآب. در خاتمه صورت محبوبت را میبوسم. موفق و مؤید باشید.

ارادتمند صمیمی

فتحعلی غفرله

فصل اول

شی از شبهای تابستان که گرما از حد اعتدال گذشته و سنگ از تابش آفتاب مانند آهن تخته، یا طلای گداخته بود، کنار نقطه از خلیج فارس روی رمل افتاده و بتماشای آسمان می‌پرداختم. سکوت کامل در اطراف حکم فرما بود. هیچ صدائی جز جنبش آب شنیده نمی‌شد و آنهم، چون موقع جزر بود، چندان جوش و خروش نداشت. فضای لایتناهی از ابر و غبار خالی و ستارگان ثوابت و سیار مشتعع و متلالی بود. تا هر جا که نظر کار میکرد، آب نیلگون نموج داشت و گویا سطح کره را فرا گرفته بود نه از آدم نشانی بود و خبری و نه از حیوان اثری. سقوط شهب گاهگاهی بر ظرافت آن منظر مزید می‌شد و موقتاً بعضی نقاط را روشن و منور میکرد. این سکوت و سکون، آن ناله ملایم آب، آن نموج دریا، آن پاکیزگی فضا، و بالاخره تلالو و تشعشع ستارگان، انسان را بتفکر و تعمق سوقی میکرد و خواهی نخواهی وی را بر آن میداشت که از عالم ماده بعوالم معنی سیر کند، از سطح زمین چشم بپوشد و بر آنهمه کائنات و موجوداتی که زمین را احاطه کرده است، نظر اندازد. حقارت کرده‌ای را که در آن زندگی میکند بخاطر بیاورد و ضمناً سفاهت جنس بشر را که خود را مایه آفرینش عوالم میداند متذکر شود. تعجب کند که آیا ممکن است اینهمه کواکب و ثوابت که چندین بار از زمین بزرگترند طفیلی آقا آدم باشند یا اینکه آن خرافاتی که وی قالب زده همه دروغ است. اگر آن همه کرات عظیمه که در این فضا سیر میکند

برای خدمت بشر خلق شده، پس اینهمه مذلت و مسکنت، اینقدر محضت و مشقت، این فلاکت و حقارت که جنس بشر دقیقه‌ای از آنها افتکاک ندارد چیست و آنکه بتواند این معمای معضل را حل بنماید کیست؟ چگونه انسانی که ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کلند تا خدمتی فراخور شأن وی کنند، توانسته است گریبان خود را از آن شقاوت جانفرسا رها کند و بیش از این بنده ذلیل نباشد؟ چرا حسد، بغض و شرارت وی را باین بلایای خانمانسوز دوچار ساخته و آنهمه امراض مختلفه او را از کاخ عزت و ترقی بخته موت و تلف میکشاند؟ این آدمی که مانند عزیز بیجهت خود را آقای کائنات و اشرف مخلوقات میدانند، چرا توانسته اقلاباً میان خودش و برادرش عقد مصالحتی ببندد که دیگر هر روز بجان یکدیگر نیفتد و خون همدیگر را نیشامند؟ اگر — بر فرض محل — بگوئیم که حضرت بشر در واقع چکیده خلقت و جوهر آفرینش است، پس مخلوقاتی که در سایر ثوابت یا بلکه در سیارات وجود دارند حالشان بچه منوال است؟ آیا حق ندارند که از دنیا و مافیها مأیوس شوند و یا لیتنا متنا قبل هذا و کنا نسیاً منسیا بگویند؟ اگر بگوئیم جنس بشر بترقیات فوق‌العاده نایل شده و اختراعات و اکتشافات جدیده را شاهد کلام سازیم، باز می‌توان احتجاج کرد که اینها تماماً رفع نواقص است نه جلب تکمیلات و این دائره نواقص چنان وسیع است که هنوز انسان توانسته صدی یک از آن را اصلاح کند. با وصف این معنی، آن عجب و غروری که بشر از پیشرفت قلیل خود پیدا کرده چنان حیرت آور و دهشت افزا است که عاقل بصیر را بگریه می‌آورد!! اختلاف مذاهب و ادیان، ضغائن قومیه، اختلافات ملیه و عداوت‌هاییکه هیچ اساس و پایه ندارد، هنوز از میان بشر رفع نشده و محال است که، باوجود

اینهمه بدبختیها، وی بتواند قبالة آدمیت را در محکمه حقیقت ثبت نماید. آنهمه خونهای بناحق ریخته، آن خانمانهای بزرگ که بظلم و جور نابود و معدوم شده و آنهمه شهرهای معظم که از ظلم بشر با خاک یکسان شده، تا روز حشر فریاد می‌زنند که ادعای مدنیت انسان و هیاهوی بزرگواری و شرافتی که برپا کرده بکلی دروغ است و اگر آن مدنیت را تسلیم نکیم واقعاً انسان با حیوان برابر بلکه پست‌تر می‌شود و حق هم دارد که پست‌تر باشد زیرا آنهمه قتل و غارت، آن درجه ظلم و شرارت و آن مبلغ شیطنت و دسایس را در دفتر عمل هیچ حیوانی ثبت نکرده‌اند و اگر محکمه عادلانه‌ای تشکیل گردد و حکمی بر حسب انصاف و وجدان صادر شود، می‌بینیم که سایر حیوانات بر سر نوشت انسان می‌بخندند و او را معرض سخریه و استهزاء می‌سازند — می‌گویند «جناب شما، که می‌گفتید اشرف مخلوقات هستم، چرا نامه عملت سیاه و روزگارت باین اندازه تباه است، آن ادعای قدس و پاکی، و طمطراق و دبدبه شرافت و طهارت چه بود و این سوابق اسف‌انگیز چیست؟» بیچاره انسان! بدبخت آدم! در حالتیکه کاری جز مضرت و مفسد از وی صادر نمیشود، خود را آقای دیگران میندازد!!! اگر عالم نباتات تفضل نکند و او را غذا ندهد، بیچاره حیات فانی را وداع می‌گوید — اگر طیور و پرندگان نباشند، سفره فضل و کرم وی خالی میماند و در محضر مهمانها خجالت میکشد. اگر حیوانات و اشجار نباشد حضرت انسان باید لخت و عور بماند و لباده گرم و نرم، پالتوی ظریف و قشنگ و فکل شیک و خوش رنگ نباشد. اگر زمین از ذخایر خود چیزی بوی مرحمت نکند زن وی از دست بندهای گرانبها، گوشواره‌های طلا و خلخالهای خوش صدا عاری میماند. باوجود این مراتب، می‌بینیم فلان حاکم بروت خود را تاب داده

و چنان بر کرسی ظلم و ستمکاری راست می‌نشیند که گویا تمام کائنات و جمیع موجودات ریزه‌خوار خون و طفیلی احسان و رهین امتنان وی هستند یا فلان ملای شهر باندازه‌ای عمامه خود را بزرگ می‌سازد و بطوری عصای کثیف را بدست می‌گیرد و گردن خود را کج و دستش را معوج می‌سازد که گویا مفاتیح سعادت در جیب دارد! یا فلان تاجر ابله بحدی از دزدی و دغل خود راضی و خشنود می‌شود و نسبت بر نجبران بدبخت تا درجه ظلم و تعدی میکند که گویا مسرات دنیا و فیوضات آخرت در مغازه و انبار وی مخزون شده است!!!

اینگونه خیالات که شاید در نظر اول از اضغاث و احلام محسوب می‌شود، از هر طرف روی آورده بود و هر قدر بیشتر تفکر میکردم میدیدم که هر شعبه‌ای از آن مواضع بفروع عدیده منشعب می‌شود و بیشتر عرصه امید را تنگ می‌سازد. از طرف دیگر با وجودی که خیلی سعی کردم آن خیالات را کنار نهاده دمی بیاسایم، دیدم که آن کار من مانند باد بچنبر دادن یا آب بهاون سودن است. همینکه قضایای مشکله با انسان تقابل کرد، ممکن نیست که وی بیاساید مگر اینکه آنها را حل کند. طبع سلیم همین که با غوامض دوچار شد، هیچ آرام نمی‌گیرد، مگر وقتی که به انکشاف آن اسرار موفق گردد. عقول مستقیم مادامی که بحل مشکلات و کشف معضلات نایل نشده، همیشه دوچار اندوه و ملال خواهد بود. دماغی که خود را صدمه نمیدهد و از تقابل با اسرار و معما ظفره می‌رود هرگز تکمیل یا اصلاح نخواهد یافت. انسانی که همواره رموز تدنی خود و سر ترقی دیگران را مطرح نظر و مورد تفکر نمیکند و در صدد رفع نقایص بر نمی‌آید، خوب است که از جنس آدم محسوب نشود. این قوه دراکه که بهترین

مزیت بشر است، وقتی او را سعید و خوشبخت می‌سازد که همیشه آنرا استخدام نموده و از فوایدش بهره‌مند گردد و گرنه جامد و خامد میماند و در آن صورت هیچ مزیت و برتری برای انسان نخواهد بود.

از برکت فکر است که جنس بشر موفق گردیده تا درجه نواقص خود را دفع و رفع کند.

از برکت فکر است که تا اندازه محدودی آلام و شاداید مرتفع گردیده و وسایل راحت و رفاه برای بعضی از طبقات بشر تهیه گشته است.

تربیت و تعلیمی که قوه فکریه را پرورش نداده و آنرا برای رفع نواقص و دفع مضار و جلب منافع بکار نبرد، عدمش به ز وجود است.

مذهب و زاکونی که ابواب تفکر را بر روی انسان ببندد و وی را از حریت عقیده و آزادی فکر محروم بسازد، باید مانند طاعون از آن دوری و احتراز جست و رقبه خود را از سلاسل جافرسایش آسوده ساخت. واقعاً «حریت فکر» معنی ندارد و مانند آمنت که بگویند آب سرد و آتش گرم است یا اینکه ما روی زمین هستیم و هوا اطراف ماست. این حرفها تحصیل حاصل است و تطویل بلاطائل. حریت فکر با هر فردی از افراد متونند شده و با او در قبر سرازیر می‌شود. فکر انسان طبعاً آزاد است و هر قدر سختگیری و فشار بر آن بیاورند باز نمیتوانند فکر او را بقید عبودیت بکشانند. اگر به انسان بگوئی مین، میتواند چشم خود را ببندد و اوامر سرکار را اطاعت نماید، اگر بگوئی مشو، گوشش را می‌بندد و نمی‌شنود، ولی اگر بگوئیم قهم، ابداً نمی‌تواند بامثال آن امر موفق شود. پس آنهاست که میخواهند عقیده

را مقید بسازند و بیچاره بشر را از بزرگترین نعمتی که طبیعت بوی کرامت کرده محروم نمایند، ظاهراً بهبوده وقت خود را ضایع میکنند.

آن حکومت و دولتی که میگوید انسان باید همیشه بدبخت و نادان بماند و دارای هیچ عقیده و فکری نباشد بلکه کورکورانه اوامر مستبدانه آنرا اطاعت نماید و مانند حیوانات، بارگران ظلم و ستم را بکشد، دیر یا زود تیشه بر ریشه خود میزند و قوه قاهره فکر و عقیده بالاخره اساس آنرا از میان بر میدارد.

اگر بگوئیم که بشر باید از قوه فکریه مستفیض نشود، مانند آنست که گفته‌ایم انسان باید خود را از ذروه رفعت تنزل داده به حضیض حیوانیت بیندازد. اگر انسان دارای حریت فکر نیست پس فرق میان او و حیوان چیست؟

اگر در صحایف تاریخ اقوام و ملل غور و تعمق نمایم و واردات احوال و صادرات افعال هر شعبه‌ای از شعب بشر را معرض تدقیق و تحقیق بسازیم، می‌بینیم که هر ملتی که بدون مانع و رادع فکر خود را بکار برده و دارای عقیده مستقل بوده، در میدان حیات به سیادت و خوشبختی نایل گشته و توانسته که خود را از حوادث مؤلمه محفوظ بدارد و بالعکس آن امتی که همیشه فکرش بسلاسل موهومات و خرافات مقید بوده و لاین شعور بحرهای بی‌پایا و سخنها با در هوا اطاعت کرده و اوامر و قوانین هر نادان سبکسر را مانند وحی منزل یا فرمایش نبی مرسل امتثال نموده در ساحت حیات دیر نزیسته، زندگی وی مقرون بنهایت شدت و فلاکت بوده، فرزندانش همیشه در انظار سایر دول خوار و زبون و حتی در کشور خویش ملوم و مطعون بوده‌اند. نوباوگان ایشان مانند حیوان بارآمده جز خواب و خوردن چیزی نیاموخته

و غیر از حسرت و اسف ذخیره‌ای نیاندوخته‌اند. دنیائی را که خداوند عالم آنرا میدان سعی و عمل قرار داده و لیس للانسان الا ماسعی را برای وی رهنما نهاده در نظر او سجن مؤمن است و خود را باینکه «دنیا دو روز است» قانع ساخته از علم و عمل چشم پوشیده مزایای طبیعیه را عاطل و باطل نهاده‌اند!

ملتی که دارای فکر و عقیده است از خزائن طبیعیه مانند معادن، مفاص، آبشارها، جنگلها، نهرها و دریاها استفاده کرده و از هر يك باندازه‌ای که توانسته نفع و فایده برده و تا درجه‌ای احتیاجات خود را رفع نموده است، اما ملتی که از حریت عقیده بیخبر مانده بر معادن طلا، مس، زغال، آهن، قلع و هزاران خزائن دیگر راه می‌برد و جیبش خالی بلکه برای قوت لایموت محتاج و سرگردان است.

ملتی که از فکر و عقیده محروم است، مردانش مانند حیوان بار آمده و زناش از حیوان پست‌تر هستند. آن يك بر هیئت جامعه بشر باری‌گران است و آن دیگری برای مردان باری بر خاطر است نه باری شاطر. اولاد خود را بدترین وضعی بار می‌آورد و معلوم است که:

ذات نایافته را از هستی بخش کی تواند که شود هستی بخش؟
ملکتی که از حریت عقیده محروم است، طبعاً از مطبوعات نیز عاری خواهد بود و همچو کشوری مانند خانه‌ایست که در شب نار از نور چراغ محروم باشد. جائیکه حریت عقیده نباشد، انتقادات صحیحه از محالات محسوب می‌شود و البته وقتیکه انتقاد نباشد، خیر و شر و نفع و ضرر مخفی و مستور خواهد ماند.
آن مللی که بذروه شرافت و ابهت صعود یافته‌اند، وجود انتقاد را یکی از بزرگترین عوامل سعادت دانسته و گوشه‌های خود

را برای شنیدن باز کرده‌اند و بالعکس، اقوامی که در مفاک بد بختی و نکبت زیسته‌اند هرگز نمیتوانند امتقادات صحیحه را بشنوند بلکه آنها را از قبیل استهزاء و تمسخر پنداشته و خیرخواهان را که اوقات عزیز را برهنمائی و دلالت ایشان مصروف میدارند از دشمنان بزرگ شناخته و بر جهالت خود باقی میمانند.

این يك مسئله طبیعی است که انسان تا نواقص خود را نداند هرگز نمیتواند در صدد اصلاح بر آید بلکه همواره خود را کامل شمرده و نمیتواند گمان کند که برای بشر محال است بذروه کمال ارتقا نماید.

همه عقلا بر این اند که یکی از بزرگترین مزایای انسان بر حیوان همان قوه ناطقه است. اگر بنا باشد که آدم قفل خاموشی بر زبان زند و صم و بکم بماند، دیگر آن مزیت مفقود نخواهد شد. تا مدتی مدید اینگونه خیالات و اوهام در مخیلهام جریان داشت و هر قدر سعی کردم که خود را از قید خیال و فکر آسوده کنم ابداً موفق نشدم بلکه برعکس، هر قدر بیشتر در بحر فکر غوطه‌ور می‌شدم، شعب و طرق مختلفه و مواضع متفرقه بیشتر ظاهر می‌شد. واقعاً غریبان راست میگویند که «شرقیان عموماً و ایرانیان خصوصاً در هوای فکر و اوهام پرواز میکنند و ابداً بزمین فرود نمی‌آیند و لهذا از احوال دنیا و مقتضیات آن بیخبر مانده‌اند». شاید تا يك درجه نیز حق با آنها است زیرا در حالیکه آنها بفکر سعادت مادی و معنوی افتاده و در طریق سعادت قوم، راحت بشر، اختراعات مفیده که مایه رفاه انسان می‌شود، قدم می‌زنند، شرقی بیچاره بخیالات یا در هوا گرفتار شده نمیداند که روزگارش سیاه و احوالش تباه است. آنها در کلرند که هر قدر بتوانند از شاداید و مصائب حیات کاسته و جنس بشر را بسعداتی که ما هیچ از آن

خبر نداریم، برسانند ولی ما کوشش داریم که قيود و سلاسل خرافات و موهومات را قویتر ساخته انسان را که آزاد و حر متولد شده مانند بنده خانزاد گرفتار سازیم. میان ما و آنها تفاوت از زمین تا آسمان است.

حسرت و تأسف بالطبع انسان را کسل می‌سازد و من از این قاعده عمومی مستثنی نبودم و پس از چند ساعتی دیدم واقعاً خسته‌ام و چنان این کسالت زور آورد که يك مرتبه دنیا و مافیها را فراموش کرده و بخواب رفتم. از این عالم که برای شرقی، خاصه ایرانی در این عصر، جز تأسف، حسرت و ندامت هیچ تفری نمی‌دهد، بعالم دیگر که از منطقه نفوذ انسانی خارج بود، شتافتم ولی گویا بحکم ازل همچو مقدر شده بود که آن شب روی راحت و آسایش را حتی در خواب نبینم، هنوز بخواب نرفته بودم که دیدم در عرصه بسیار وسیعی هستم ولی تنها نیستم بلکه بالعکس هزارها، کرورها، ملیونها مردم در آنجا هستند.

شروع کردم سبب این اجتماع مهیب را که تا کنون نظیرش را دنیا ندیده بلکه نشنیده بودم، از خودم پرسم. اجتماعات بشر در دنیا برای مقاصد مخصوصه‌ای که همه میدانیم تشکیل می‌آید. در مشرق از دواجها، مرگها، بعضی مراسم مذهبی و شاید (بعضی اوقات) اغنشاشات و بی‌نظمیها مایه اجتماع می‌شود. بلی، هنوز در مشرق، خاصه ایران، مردم معتاد نشده‌اند اجتماعات عام المنفعه را فراهم آورند.

هیئت اطبا نداریم که انجمن داشته باشند. علماء و دانشمندان حقیقی نادر بلکه معدوم‌اند و لذا انجمن و اجتماع ندارند. مصنفین و مؤلفین از نوادر بلکه از مرحومین بشمار می‌آیند و لهذا نمی‌توانیم منتظر باشیم که اجتماعی از آنها باشد. در ایران اختراعی نیست

و چگونه میتوانیم هشت مخترعین داشته باشیم؟ شیمی دان باندازه‌ای در ایران عدیم‌الوجود است که اگر بخواهیم يك انجمن ده قری از آنها مرتب کنیم ممکن نخواهد بود ولی، شهدالله و کفی، باید تسلیم کنیم که وافوری، قلندر، چرسی، بنگی، دعاگو، مفت‌خوار، مال یتیم‌خوار، رمال، طالع‌شناس و غیرهم باندازه‌ای فراوان هستند که میتوانیم اجتماعات عظیمه از آنها تشکیل دهیم ولی این را باید بدانیم که لفظ اجتماع تا يك درجه مقدس است و نمیتوانیم آنرا بر آن حیوانات ضاره اطلاق کنیم. باری عقل کوچک من از فهم آن اجتماع قاصر بود و عاجز ماند. بخودم میگفتم اگر برای عروسی است چرا مرد و زن باین ترتیب در یکجا مجتمع‌اند؟ عروس کجا است؟ داماد کجا رفته؟ اگر برای تشییع میت است، تابوت را کجا نهاده‌اند و تازه گذشته از کدام خانواده است؟ اگر برای نماز جماعت است، چرا مؤذن بانگ اذان نمیزند و چرا پیش‌نماز بقیام صلوة مبادرت نمبورزد؟ مأمومین چرا صف نمیکشند؟ خیر، دیدم که این هنگامه هیچ شباهتی به هنگامه‌های دنیوی ندارد و همینکه خوب خیره شدم، دیدم آنهائیکه گرد آمده‌اند، تنها مسلمان یا شرقی نیستند بلکه جنس قفقازی، آریائی، اروپائی، زنگی و چینی و سایر طبقات بشر مانند مور و ملخ بهم‌دیگر ریخته و مخلوط شده‌اند اما هیچکس بدیگری اعتنا نمیکند و باندازه‌ای از همدیگر متنفر و منضجراند که گویا تمام آنها يك حادثه بزرگی که بایشان متوجه است روی آورده‌اند.

فصل دوم

در آن عرصه‌ای که این اجتماع دست داده بود، سطح زمین تقریباً سیاه‌رنگ و خاکش تا درجه‌ای مانند رمل بود. درخت و

گیاه هیچ وجود نداشت. صنایع بشری مانند خانه، باغ، پل، راههای مسطح و غیرها دیده نمی‌شد. يك یابان قفری بود که حتی به ربع خالی در جزیره العرب نیز شباهت نداشت. کویر لوط ایران هم با آن مشابه نبود و مختصر اینکه ابدأ مانند يك صفحه از صفحات ارض نمیبود و هر قدر سعی کردم بحافظه خود فشار داده و در نقشه این دنیا نظر کرده به‌بینم این نقطه از کدام مملکت محسوب می‌شود نتوانستم آنرا تشخیص بدهم. عالم قدیم و جدید را تماماً در مد نظر آورده خواستم بفهمم آیا واقعاً جائیکه شبیه باین عرصه است پیدا میشود یا خیر ولی بدبختانه عقلم بجائی نرسید. يك دفعه ملتفت شدم که این همه جماعت که در آنجا گرد آمده‌اند لاعن شعور باطراف حرکت کرده و گویا گمشده‌ای می‌جویند. تمام شعب و قبایل بشری در آن فضای لایتناهی مجتمع شده و هر فردی بحال خود مشغول بود. من نیز، که تا آنوقت سمت تماشاچی داشتم، يك نوع شعوری در خود احساس کردم که مرا يك سمت معین سوق نمود. رفتم بینم آن سوی دیگر چه خبر است بعضی اقوام و ملل را که بلغات آنها آشنا بودم، دیدم فریاد استغاثه او التماس بر آورده و عفو گناهان را از درگاه حضرت منان خواهان‌اند. پس از چند دقیقه فهمیدم که قیامت کبری قیام کرده و عرصه محشر، که آنهمه در کتب و سیر توصیف و تعریف شده، همین است — یوم یفر المؤمن من اخیه و صاحبه و بنیه، الیوم است. روزیکه مال و بنون هیچ نفع و فایده‌تی نمیدهد این است. روزیکه نامه اعمال بشر را نوشته و هر فردی از افراد را بر حسب حسنه و سیئه‌ای که مرتکب شده جزا و پاداش میدهند دررسیده و اسرافیل صور موعود را دمیده، ارواح مردگان بقالبهای جسمانی برگشته و احکم الحاکمین بر کرسی عدل و

داد نشسته است. آن روزیکه ملل مختلفه در انتظارش بوده و برای تحصیل فوز و فلاح خود در آن، افراد جنس را کشته و خون همدیگر را میآشامیده‌اند رسیده است. «یوم موعود» که هر قومی از انسان مانند «روز کذائی آلمانیان» (۲) به‌همدیگر وعده میدادند و سعادت خویش و شقاوت دیگران را امیدوار بودند بوقوع پیوسته است. از اینکه همچو روز بزرگی را بچشم خود دیده و در حقیقت وظیفه یک نفر خبر نگار را حایز شدم چنان مسرور و مشعوف گشتم که نمیتوانم چنانکه باید و شاید، توصیف و تعریف کنم — این مسئله نیز مخفی نباشد که از انتظار محاسبه خود تا يك درجه مضطرب و پریشان بوده و فقط خود را باین خیال دلداری میدادم که در دنیا بسیاری مردم بوده‌اند که نامه اعمالشان از مال من سیاه‌تر است. فقط آرزوئی که داشتم این بود که محاسبه مرا در آخرین دقیقه آفرین رسیدگی کنند تا در نزد هیچکس جز خالق وجدان شرمسار نباشم. میگفتم اگر کار منجر بآن شود که بجای گرم کذائی (۳) بروم خوب است اقلان دیگران پیش از من بروند و من آخرین وارد باشم! بگذار آنها نزدیک اوجاق بروند و من اقلان نزدیک دروازه بمانم. مار و عقرب، زقوم دوزخ، تابوت آتشین، عمود مالک، سیاه چال و هزاران آلت شکنجه و عذابی را که از ایام کودکی و طفولیت تا حین کهولت شنیده و در کتب خوانده بودیم در نظرم مجسم می‌شد و هزار اکوک و کلک زده و چندین نیرنگ ریخته و دائماً شعبده می‌چیدم که خود را از آنها مستخلص سازم. راستی يك وقتی چنان از پیش آمد خود ترسناک شدم که

(۲) آلمانیان میان خودشان اصطلاحی داشتند «روز کذائی» یعنی روزیکه انگلیس را مغلوب کنند و بر مالک آن تسلط جویند.
(۳) اشاره بجهنم است.

میگفتم کاش بدنیای خراب نیامده بودم. نتیجه حیات ما جز مشاهده مذلت وطن، ملاحظه تدنی و انحطاط وطنیان، خرابی مجتمع ایرانی، و تحمل ظلم و جور دو فرقه مقتدر نبوده و حالا که پس از هزار اسف و اندوه، بآخرت انتقال یافته‌ایم باید از هول و فزع و خوف و جزع بار دیگر بمیریم — بقول ترکها، ایرانی بدبخت، «زنده بلا مرده بلا است». درجه یأس و خوف من بجائی رسید که نزدیک بود حواس خمسه از من سلب شود ولی باز خود را برخی نوید و امید دلخوش ساخته بغفور رب غفور امیدوار بودم و هر قدر از ادعیه مرویه و آیات قرآنی مناسب این مقام را که بخاطرم می‌آمد خواندم و مصداق «و اذا رکبوا فی الفلک دعوا الله مخلصین له الدین» در مورد بنده ثابت و ظاهر شد — حالت مردمان بیچاره، که در اطراف و اکناف میحشر گرد آمده بودند، بی اندازه مایه دهشت و حیرت و موجب حسرت بود. يك نکته دیگر که فراموش کردم بیان کنم این است که بعضی مقتضیات طبیعی مانند کرسنگی و خستگی در میان نبود و نمیدیدم کسی از این جمع کثیر و جم غفیر سبک‌بار بکشد یا عرق بنوشد یا آجیل بخورد — گویا حکم باری بر این رفته بود که مردم از این مقتضیات و احتیاجات آسوده باشند. مدتی را که شاید پیش از يك شبانه روز این دنیاست در سیاحت احوال مردم مصروف داشته و از خود می‌پرسیدم که سرانجام این روز چه خواهد بود — در حالتیکه باطراف مختلفه گردش میکردم ناگهان نظرم بمحوطه‌ای افتاد که گویا مخصوصاً اطرافش را خالی گذارده‌اند و برخی مستحفظین که ابدآ به فراشها، شاطرها، و میرغضبهای این دنیا شباهت نداشتند در اطراف آن محوطه ایستاده‌اند — وسعت این عرصه تقریباً بهزاران میل میرسد

ولی چنان صاف و وسیع بود که بوصف نمیآید. این مستحفظین همه با لباسهای سفید ایستاده بودند و بدنشان مانند بلور شفاف بود — وجود آنها برای ممانعت از تهاجم مردم نبود زیرا همهٔ مجتبعین چنان بخود مشغول بودند که فکر اینکه بآن طرف بروند بخاطرشان خطور نمیکرد — اینجا منبری از یاقوت احمر ساخته بودند که تلاء لؤ و تشعشع مخصوصی داشت — نظیر آن را در این دنیا ندیده‌ام و نمی‌توانم بگویم بصنایع چه مملکتی شباهت داشت — بعضی از پله‌های آن از زبرجد و برخی جواهر گوناگون بود و فقط تماشای آن منبر باندازهٔ دلچسب بود که آن خیالات مدهش را از خاطر زدوده و یک مسرت و شغف فوق‌التصوری را در قلبم احداث کرد — میگفتم چرا اینهمه مردم بیخود به اطراف میگردند، باین سمت نمیآیند تا از تماشای این محوطه و مستحفظین منبر مشعوف شوند. غافل از این بودم که هزارها یا میلیونها غیر از من بآنجا آمده و دارند از همان مسرتی که من دارم، متمتع می‌شوند!! خوب که نظر خود را از پله‌های پائین منبر بلند کرده و بیالا نگرستم، دیدم وجودی مافوق تصور بر آن قرار گرفته است. اقرار میکنم که هر قدر بخواهم در توصیف این وجود قلم فرسائی کنم باز عاجز خواهم بود. چیزها که هیچ بموجودات این دنیا شباهت ندارد چگونه توان توصیف نمود؟ اگر بگویم قد مانند سرو، جسم مانند الماس یا گوهر شبح‌راغ، روی مانند ماه، لب مثل یاقوت، مو نظیر عنبر است، باز از بیان حقیقت عاجز مانده‌ام — همچو ذاتی از توصیف واصف بالاتر بود و از تعریف عارف والاتر بقول یکی از فلاسفهٔ قدیم «اسطقسی بود فوق‌الاسطقسات» و همینکه یکی از مستحفظین نزدیک شده اسم آن ذات را پرسیدم، خندید و گفت «عجب

مخلوقی است که خالق خود را نمیشناسد! راست گفتند که بشر حتی خدای خود را فراموش میکند» — فوراً فهمیدم که واجد موجودات و خالق کائنات همین ذات والا صفات است — بخود میگفتم «سبحان ربك رب العزة عما يصفون»! — آن مدبر کون و مکان، و آفرینندهٔ زمین و آسمان، و صانع انس و جان همین می‌باشد — ولی اگر بخواهم بمقاد «مالا يدرك كله لا يترك اكله» يك دو کلمه را از آنچه متذکر شده‌ام بنویسم شاید در نظر خواننده معذورم — این وجود ذیجود بفردی از افراد ذکور شبیه‌تر بود و می‌توانم بگویم که به پیران نزدیکتر بود تا بجوانان، لباس وی از جنسی بود که نظیرش در دنیا یافت نمی‌شود و چیزی مانند کلاه بر سر داشت و رنگ لباسش نیز سیاه بود و دستمالی از حریر در جیب داشته گاهگاهی جبین خود را پاك میکرد — چنانکه سابقاً گفته‌ام، این ملاحظات را بطوریکه متذکر می‌شوم نوشته‌ام و تعهد نمیکنم که طابق النعل بالنعل حقیقت باشد — البته خواننده می‌تواند فهمد که در آن وهلهٔ پر خطر انسان نمی‌تواند بطور شایان حواس خود را جمع کرده و جزئیات را بخاطر بسپارد.

فصل سوم

مدتی مدید را بتماشای آن ذات قدسی صفات مشغول و از مشاهدهٔ آن جبروت و ملکوت متحیر و مات و مبهوت بودم. انتظار داشتم که اوامری را که از آن پیشگاه مقدس صادر می‌شود، استماع کنم و بخود میگفتم خدا را شکر که بآنچه که سالها در طلبش بودم رسیدم و این مجمع را که محك غل و غش و موقع امتحن و بوتهٔ ادیان است، دیدم. میگفتم امروز محك تجربه بمیان آمده

و هر که در او غل و غش باشد سیه روی می شود. میگفتم البته یکی از آنهمه ادیان که در راه پیشرفت و تعالی خود خون دیگران را مباح و عرض و اموال آنان را حلال میدانستند و با آن شدت و حدت در اجبار دیگران بقبول مبادی و اصول خود فداکاری و تجاوز و تعدی میکردند، امروز بازی را میبرد و گوی نیکنامی از این میدان میرباید و سمنند شرافت را در عرصه قیامت میجهاند. امروز باید دید که کدام يك از آن آئین های گوناگون حقایق خود را ب معرض تبوت میرساند. تمام آن فجایع و فضایی را که پیروان مذاهب مختلفه در باره نوع خود روا میداشتند، بیاد می آوردم و آن حادثات خونین مخوف را که کوچکترین آنها جنگ های صلیبی و انگریسیون (یا مجلس محاکمه دینی) به د، متذکر می شدم و میگفتم اگر اکنون ثابت شود که تمام آن خونها بناحق ریخته شده و آن مذاهب یگانه وسیله نجات نبوده اند، باید بر پیروان آنها که این جرایم بزرگ را مرتکب شده اند، رقت آورد زیرا آن بدبختان بگمان اینکه میخواهند امر بمعروف و نهی از منکر کنند، افراد نوع را بشکجه گرفتار می ساختند و آنها را زنده می سوزانیدند و اگر میخواستند ترحمی مخصوص و شفقتی بخصوص در حق آنها بعمل آرند، اولاً آنها را کشته، و سپس می سوزانیدند! اوضاع ناهنجار این دنیا را بخاطر می آوردم و تعجب میکردم که چگونه در همان وقتی که تمام مذاهب از مساوات و تسامح دم میزدند و خود را «سهله و سمحه» قلم میدادند، پیروان ایشان بدون هیچ حق و صلاحیت بجان دیگران افتاده و از ایداء و آزار آنها بکلی فروگذار نمیکردند! هیچکس نمیتوانست از در معارضه و احتجاج در آید و بآنها بگوید: «شماها مسئول اعمال خویشتن هستید و عقاید دیگران مایه مجازات و کیفر شما نمیشود.

اگر کسی از افراد یا جمعی بخواهند بعقیده مخصوصی پای بند باشند، شما را چکار که در مقام تعرض و ایداء آنها در آید؟ اگر آنها طریق ضلالت را بر صراط نجات ترجیح داده اند و از متابعت کیشهای خویش در درك اسفل سرنگون می شوند و بجهنم میروند، البته پای خود میروند و پاهای شما را بعاریت نمیگیرند. شما بچه حق و دلیل رفیقید و آن بدبختان را کشتید و سوختید؟ من به شیوه دیرین و عادت نخستین بمحاکمه وجدانی مشغول بودم و در خاطر خود محاکمه ای را تشکیل مینمودم که ناگاه از مصدر کبریا فرمانی باحضار حضرت آدم و حوا صادر گشت. همینکه این مسئله را شنیدم گویا «تمام دنیا را بمن دادند» و از اینکه بدیدار «مسرت آثار» اولین «نماینده» بشر نایل می شوم زاید الوصف مسرور گشتم. گفتم واقعا این خود نعمتی است که جد امجد یا حاجی بابای گدائی را زیارت بکنیم و ضمناً جدّه ماجده و «خانم باجی» محترمه را که مایه آن حادثه تاریخی شد، به بینیم. مدتی گذشت و آنوقت دیدم که يك پیرمرد ژنده پوشی که عمرش از یکصد سال نیز متجاوز بود و عصا میزد، با خانمی فرسوده و ژرند آمدند. موهای ریش و سر و ابروی آدم بکلی سفید ولی قدش راست و تنه اش قوی و هیكلش کلان بود و این مسئله نباید چندان مورث تعجب باشد زیرا از قرار معلوم در ایام او این تمدن دزوغ و تهذیب کذب موجود نبوده، مردم بعد از غروب آفتاب میخوابیدند و شبها را بیعضی کارها که مورث کوتاهی عمر و قطع نسل است، نمیگذرانیدند. مشروبات الکلی نمینوشیدند و لباسهای قشنگ اما مضر نمپوشیدند. حضرت آدم یکی از آن فرسوده های روزگار بشمار میرفت که در این دنیا کمتر نظیرش دیده شده. او و علیاه مخدره محترمه آمدند و نشستند و چندان اعتنائی بآن اوضاعی که در آنوقت جریان داشت

نکردند. ذات باری تعالی نظر لطف و عنایتی بر آنها انداخته تبسمی فرمودند و گویا سوابق مضحك و سرگذشت خنده آور ایشان را متذکر شدند!! بعد از لحظه‌ای از مصدر عظمت و جبروت امر شد که حضرت موسی بشرف حضور مستعد شود و چندی نگذشت که دیدم يك نفر توهمند، بلند بالا با ریش دو گونه و منظری مهیب پیش آمد. چند لوح در يك دست و عصای بزرگی در دست دیگر گرفته بود و یکنفر دیگر که نسبتاً از او باریکتر بود باتفاق او می‌آمد. همینکه هويت او را پرسیدم گفتند که او هارون است. موسی با قدمهای بلند و خاطر جمع پیش می‌آمد و همینکه بر مرکز عظمت و کبریا رسید، سری بتعظم و احترام فرود آورده و تا يك اندازه برای القای او امر بصبور و بی حوصله بود. باری تعالی نظری بر او انداخته فرمودند: «موسی! برو امت خود را بیاور». موسی و هارون رفتند و مدتی که بر حسب مقیاس این دنیا يك ساعت بود گذشت و اثری ظاهر نگشت. خداوند بملائیکه فرمود که بروند و باو بگویند زودتر بیاید. رفتند. قریب ربع ساعت بعد از آن دیدم که عرصه محشر منظره بسیار غریبی یافت. امت یهود بلباسهای مختلف آمدند. یکدسته از ایشان بلباس عربی مجلس و معم بودند. جمعی فکل زده، کوت و شلوار فرنگی پوشیده و فینه قرمز بر سر نهاده بودند. بعضی قباهای طرز کهنه ایران در بر و عمامه‌های غریب بر سر داشتند. برخی کیفه و عقال عربی بر سر نهاده بودند و عبا‌های خشن بدنهایشان را می پوشانید. جماعتی دیگر لباده‌های دواز روسی پوشیده و کلاه فرنگی طرز قدیم بر سر نهاده و زلفهای دواز داشتند. اقلیتی از آنها نیز لباس فرنگی کامل عیار پوشیده و اگر با این دسته‌ها نیامده بودند البته انسان آنها را عیسوی صحیح‌النسب حساب میکرد.

اما چنان آشوب و غوغائی برپا کرده بودند که انسان نمیتوانست حرف دیگری را بشنود. بعضی از آنها به موسی خطاب کرده می گفتند: «ای موسی! ما در آن دنیا به وصایای مخفی تو عمل کردیم و حتی المقدور از ایذاء، اضرار، آزار و رنجانیدن اقوام غیر اسرائیلی کوتاهی نکردیم. به ندرت اتفاق می‌افتاد که سر ربا را از صدی بیست و پنج کمتر قرار دهیم، اما میتوان بجرئت ادعا کرد که در معاملات اقتصادی هرگز راست بازی و درست کاری را پیشه نکرده و بی هراس و اندیشه از اموال دیگران بردیم و خوردیم. آسوده باش که نصایح تو را حرف به حرف به موقع اجراء نهاده و هرگز يك نفر عیسوی، مسلمان، زردشتی، هندو و پیروان سایر مذاهب يك حرف راست نزدیم و يك قدم برآستی و ددستی بر نداشتیم. حالا موقع آنست که وعده‌های سابق را وفا کنی و شعب الله و ملت ناجیه را به جنت موعود برسانی. آن غذاهای خوشگوار و گلزار و مرغزار و شرابه‌های گوارا و حوریان دلربا و غلمان مهوش و خدمتکاران دلکش را که وعده دادی بیار و ما را بیش از این در انتظار مگذار!!». موسی بخشم افتاده میگفت: «هان ای کمراهان! کی من گفتم که آن طریق کج و مسلك معوج بگیری و نسبت بابناء جنس خویش بدین نهج رفتار کنید؟ این اعمال شما در کدام يك از وصای عشره مذکور است؟ (در اینجا الواحی را که در دست داشت به ایشان نشان میداد) من به امر خدا گفتم از غدر و تطاول و نهب و چپاول اجتناب کنید، مال مردم را بناحق مبرید و دیگران را میازارید و در معاملات خود با آنها لوازم عدل و انصاف را مرعی بدارید. اگر شما همان وصایای ده گانه را نصب العین خود قرار داده برطبق آن رفتار کرده بودید، البته نسبت بسایر ادیان اینگونه رفتار نکرده و دیگران را تا این درجه

آزار نمی نمودید. من گفتم تمام مردم در نظر خدا یکسان اند و اختلاف مذاهب نباید مایه شقاق و تفاق گردد و بنی نوع بشر را بزرحت و مشقت دوچار سازد.» بعضی از آنها می گفتند: «ای موسی تو خود گفتی که سایر ادیان همه برضلال اند و تنها دین یهود محق و صحیح است. پس نتیجه آن حقانیت چیست و مکافات آنهمه رنج و آزاری که از دیگران بما رسید کدام؟ مگر تو گمان میکنی که فقط ما در آن دنیا ظالم و ستمکار بودیم و از ایداء دیگران فروگذار نمی نمودیم؟ خیر، چنین نیست. سایر ملل قوم یهود را از سگ کمتر و از گربه پست تر می شمردند و هزاران هزار از افراد ما را بهر گونه شکنجه و تعذیب دوچار میکردند. در هر مملکت که رحل اقامت افکندیم و بساط تمدن و عمران پهن کردیم، دستهای آهنین آنرا در نوردید و هیچ روزی روی خوشی و آسودگی را ندیدیم، در مملکت روس هر ساله چندین هزار نفر از ما را بیدار عدم میفرستادند، در ایران مذلت و مسکنت یهودی ضرب المثل شده بود، در مملکت عثمانی یهودی از حقوق عیدیه محروم مانده و حتی در اورشلیم که مرکز تمدن و کرسی حکومت ملی ما بود، نمیتوانستیم از ادنی حقی که دیگران از آن بهره مند بودند متمتع و برخوردار باشیم. کله یهودی مرادف «دزد»، «کلاه بردار»، «دشمن انسانیت» و حتی «قاتل» شده بود. آنها خیال میکردند که ما هر ساله چندین طفل یگانه آنها را در خضیه گرفته و میکشیم و نان خود را بخون آنها آلوده میکنیم و در هنگام عید میخوریم و لهذا ایشان نیز بی محابا بر ما میتاختند و بجای چند نفر معدود، بایستی قنوسی نامحدود از قوم یهود حیات فانی را بدرود گویند. امنیت جان و مال، تمامیت عرض و ناموس از میان رفته بود و بجای آنها برای ما هر گونه خطر حکمفرما گشته.

سالیان دراز در چندین مملکت دنیا یهودی نمیتوانست سوار اسب شود و باید لباسی مخصوص که علامت بدبختی و رذالت بود، بپوشد. روزها زندهای یهود از خوف آن دژخیمان جرئت بیرون رفتن نداشتند و شبها مردان یهود نمیتوانستند از ترس کشته شدن قدم از خانه خود بیرون گذارند. ما هر قدر در تهذیب اخلاق و موافقت با محیط خود کوشیده و از جفا و مظالم دیگران چشم میوشیدیم، باز بر خشونت و ستم آنها میافزود و دلهای سنگ مانند ایشان را سخت تر مینمود. ای موسی! تو کجا بودی که بینی چگونه افراد موسوی در تنگنای زندانهای پطرسبورگ، اسلامبول، طهران و سایر ممالک افتاده و چگونه در زیر آنهمه غل و زنجیر مانند بسمل میپلند و زندگانی را وداع میگویند؟ تو کجا بودی بینی که بازماندگان آن پیچارگان چه روزگار تلخ تر از زهر میگذرانند و عاقبت با نهایت خواری مرده و شکوای خود را بدرگاه احکم الحاکمین میرند؟ آنها باندازه ای در ایداء و تحقیر ما اصرار و افراط میکردند که حتی نان، آب و خوراک ما را نجس می شمردند و لمس بدن ما را یکی از موجبات غسل میدانستند. میان ما و سگ هیچ فرق و تفاوت نمینهادند و کار بجائی رسیده بود که مسئله بر خودمان نیز مشتبّه شده و گمان میکردیم که شاید واقعاً از حیث نظافت و پاکی از دیگران عقب تر هستیم. اما بعد از تحقیق و تدقیق میدیدیم که بسی از همان امم و ملل خیلی از ما چرکتر و پلیدتر هستند. ای موسی! آنها حتی بمردگان ما نیز که در ممالک ایشان مدفون می شدند، بی احترامی کرده و پاس حرمت اموات را که از قضایای واجب الرعایه و در هر قوم و ملت مورد توجه است، نگاه نمیداشتند و غالباً همچو اتفاق میافتاد که جوپهای آب را بر مقابر ما باز میکردند و یا استخوانهای مردگان را می سوزانیدند.

ما باین اندازه در آن ممالک حریت نداشتیم که در موقع سرور و شادمانی بمراسم عیش و عشرت پردازیم و یا در ایام سواگواری بلوازم تعزیت قیام نمائیم، حتی برای عبادت و نماز نیز مجبور بودیم که در خفیة اجتماع کرده و بستایش پروردگار پردازیم و شعایر دینی را چنانکه باید و شاید مراعات کنیم. اگر تو خود حاضر بودی و آن همه مظالم نمرودی و پیداد دلگداز فرعون را بچشم خود میدیدی، البته در باره آنها بیش از اتباع فرعون عداوت میورزیدی و بی شک اعلان جنگ با آنها میدادی و اگر میتوانستی يك نفر از آنها را بر روی زمین نمی نهادی. زبان حالت این بود. رب لا نذر علی الارض من الکافرین دیارا. ای موسی! هیچ نقطه‌ای از قاطب دنیا نبود که ملت یهود بتواند در آنجا به آسودگی و رفاه زیست کنند و اگر چه در اواخر زمان، در برخی قطعات فرنگستان اعلان داده بودند که همه افراد اهالی از نقطه نظر حقوق مساوی و یکسان‌اند ولی تمام اینها سخنان بی‌معنی و حرفهای میان‌تهی بود و همان متمدین، هر وقت با يك نفر یهودی سر و کار و معامله داشتند، يك ذره برادری و برابری و آزادی را در باره او مراعات نمی نمودند. پس تو خود انصاف بده که آیا آن مسلك عداوت آمیزیکه ما نسبت بانها گرفته بودیم مقرون بحقیقت و عدالت بوده یا خیر». «موسی از شنیدن این سخنان موی بر تنش راست ایستاده و بی اندازه برافروخته بود. گاهی ریش خود را با دست چپ گرفته و گاهی چوب را از دست راست بچپ انتقال میداد و بعضی اوقات چهره خود را با تبسمی مقرون به استهزاء مکنز مینمود و گاهی سرش را پائین انداخته گویا میپرسد که آنچه امتش میگویند صحیح است یا نه. آنوقت حرفهای آنها را بریده فریاد زد. «بس است! بس

است!! من از اعمال دیگران سؤال نمی‌کردم و از شما میپرسیدم که چرا احکام الهی را متابعت نکرده و با دین مبین و آئین پاکی که من آوردم مخالفت نمودید؟ اگر سایر ملل در باره شما بدان طرز ناهنجار رفتار میکردند، این عمل دلیل و سبب نبود که شما از قانون الهی روگردان شده و آن شرایع مقدسه را که من به امر خدا آورده بودم مهمل بگذارید و آنها را به پیشری نخرید. من شك ندارم که اگر شما در ظلم و ستم مقدم نبودید، البته دیگران بدان طرز رفتار نمی‌کردند ولی همین اکنون خود گفتید که همواره نسبت بدیگران هزاران جور و عدوان کرده و هرگز يك حرف راست بکسی غیر از یهودی نزدید. من در این مسئله اخیره نیز شك دارم و باور نمی‌کنم که افرادی که دروغگوئی خوبی دائمی یا طبیعت ثانوی آنها شود، بتواند در آن قاعده استثنائی را ملحوظ بدارند و بعضی دون دیگری راست بگویند. آیا آن شرایع الهیه و قوانین مقدسه‌ای که من وسیله تبلیغ آنها بودم، برای سعادت دنیا و آخرت شما کافی نبود؟ آیا در هر موضوع از مواضع اخلاقی، اجتماعی، و دینی قواعد و ضایح کافی بشما نداده و تعلیمات مهمه‌ای که مایه بهبودی احوال و حسن عاقبت میشد، نگذارده بودم؟ — «که قیام دنیا بسته به چیز است. — علم و دین و نیکوکاری، و «جنایات اخلاقی باید سخت‌تر از خطایای دینی مجازات یابد» و «ماقتد نوکرهائی نباشید که برای خاطر اجرتی که میگیرند باقای خود خدمت میکنند، بلکه بی‌امید مکافات و پاداش خدمت کنید (یعنی خوبی را محض اینکه خوبست بکنید). اگر شما با سایر ملل کینه و عداوت ورزیده و آنها را معرض تعدیات خود ساخته بودید، چگونه میتوانستید اقوال مرا که گفتم «در

نظر خدا يك فكر خوب، مانند يك عمل خیر منزلت دارد» و «اصلاح نفس و اعمال خیریه بهتر از جمیع قربانها و فداکارها است» بموقع اجرا بگذارید؟ نگفتم. «وای بر حال گهکار و همسایه او، و خوشا بحال آدم دادگر خوب، و خوشا بحال همسایه او» و «کوشش نکنید که بدون افکار نیک و پاک، نماز بخوانید» و «نماز بی جمعیت حواس مانند نعتن بیروحي است» و «هیچکس مرتکب گناهی نمی شود مگر اینکه دیو غرور در جسدش داخل گردیده باشد» و «آنکه دو مرتبه مرتکب گناهی می شود، دیگر آنرا گناه نمی پندارد» من نه تنها از ارتکاب گناه ممانعت کردم، بلکه گفتم — «نیت سوء از عمل سوء بدتر است» و «خداوند از چهار کس روی بر میگرداند — از دروغگو، منافق، متکبر و شاهد زور» مگر من در مورد حب نوع بیش از غالب پیغمبران تأکید نکرده و نگفتم — «اولین خویشا همان دوست داشتن همسایگان خودتان است» و «دل خوب مهربانی، بهتر از جمیع صفات است» و «نسبت بهر کس دوست و مهربان باش» و «در تحیات خود، حتی نسبت بکافر اجنبی در کوچه، هم مهربان و متواضع باش» «هیچکس را محکوم مکن مگر اینکه خودت در همان حالی که او دارد، بوده باشی». مگر نگفته بودم: «سبب اضمحلال دولت یهود چه بود؟ اعتقاد بی اساس و بغض همسایگان» و «آنکه دل خود را از اندوه جماعت خالی می سازد، نباید در شادیهای آنها مشارکت کند» (تو کز محبت دیگران بیغمی، نشاید که نامت نهند آدمی). مگر من اخوت عمومی را میان عامه مردم قابل نبودم و شما را بمحبت نوع توصیه نمودم و نگفتم: «شفقت و محبت نه تنها نسبت بیهود واجب، بلکه نسبت بکافر نیز فریضه ایست» و «لطف و شفقت خیلی بهتر از صدقه است

زیرا این آخری را میتوانی باسانی و بدادن يك دینار بجا آورد، ولی آن اولی باید بوسیله قول و عمل اجرا یابد. صدقه را فقط میتوانی بقراء بدهید ولی مساعدت و معاونت را میتوانی در حق هر فردی از بشر مبذول بدارید؛ آری، حتی نسبت بهمه بجانوران» مگر نگفتم: «خدای لم یزل را متابعت کنید؟» و این حرف را بدین نهج تفسیر کردم که باید مانند خدا نیکوکار و مددکار باشید و برهنه گان را بپوشانید و از مرضاء عیادت و پرستاری کنید و افتادگان و دل شکستگان را یاری و مردگان را دفن کنید.» مگر نگفتم: «شخص عبرانی ملزوم است که حتی نسبت بکفار نیز اعمال خیریه بجا آورد؟» مگر در باره رباخوار يك قانون صریح و امری قطعی نداده و نگفته بودم در حق او چنین نوشته شده که پروردگار بایوب خطاب نموده بجلال و عظمت خود سوگند یاد فرمود که اعمال آنها را تا ابد الا باد فراموش نخواهم کرد. آیا باز نگفتم: «آدم رباخوار موسی را استهزا و تعلیمات او را تکذیب میکند؟» و رباخواری که سند مدیون را بدست میگیرد نصیبی را که از الطاف آلهیه میبرد از کف میدهد؟» مگر در مورد غریب نوازی تأکید نکردم و نگفتم: «هر کس که خانه خود را بر روی مسافرین خسته باز گذارده و آنها را بمهمانی خود میپذیرد ذات خداوند را بشکل آنها پذیرائی میکند؟» آیا این حرف هیچ مجالی برای شك و شبهه میگذارد که مقصود اهم من برابری و برادری بوده؟ مگر نگفته بودم: «هر کس که نسبت بهمسایه خود میداد میکند، گناهی را که از سرقت معبد بزرگتر است، مرتکب می شود؟» هیچ میتوانی بگوئید که این حرف من بعضی مردم را از قاعده عمومی مستثنی میکند و میگوید نسبت بآنها ظلم و پیداد کنید؟ مگر نگفتم: «بی انصافی، حتی در باره کافر هم ممنوع

است؟» و «مقصودت انصاف، انصاف باشد؟» (تکرار کلمه انصاف بزعم مفسرین یهود محض آنست که نه تنها باید در حق اسرائیلیان بلکه در باره کفار نیز معمول گردد). من بزرگترین دشمن ظلم و بیداد بودم و آنرا از نه دل مذمت مینمودم و گفتم: «آنکه حتی در باره کافری بی انصافی میکند، در نظر پروردگار پلید خواهد بود». مگر از این روز هولناک پیشین گوئی نکرده و نگفته بودم: «در روز حساب که مردم از اعمال دنیوی خود مسئول می شوند، اولین سؤال این خواهد بود: «آیا در معاملات خود با همسایگان درستکار و امین بودی؟» مگر نگفتم: «لازم نیست که برای آدم دادگر یادگاری برپا کنند. اعمال او از هر یادگاری که می توانیم برایش بسازیم، بزرگتر است؟» من نه تنها شما را به نیکو کاری در باره انسان توصیه نمودم، بلکه گفتم: «نباید بچووانات بی رحمی بکنی» و «روا نیست که قبل از آنکه دواب و اسبها و سگها و سایر حیوانات خانگی را غذا دهی، بشام بنشینی». آیا من شما تأکید نکردم که در اطاعت اوامر الهی و آنهمه قواعد شریفه ای که سابق گفتم، سر از قدم نشناسید و نگفتم: «هنگامی که پروردگار تو را میطلبد، مانند یلنگ قوی و مانند شیر در اطاعت اوامر پروردگار پر از جسارت باش؟» من باندازه ای به مساوات و اخوت تأکید نمودم که شاید کمتر شریعتی از شرایع عالم باندازه قانون من در آن خصوص مبالغه نموده و گفتم: «اگر دست خود را بر همسایه خود بلند کنید، ولو اینکه واقعاً او را نزنید، معذک گناهی را مرتکب شده اید». من صلح و سلم را مایه سعادت دنیا و آخرت دانسته و گفتم: «مصلح هم در روی زمین و هم در آسمان تبرک میابد» و هم در این موضوع گفتم: «صبر و تواضع از فضایل عظیمه و از همه فداکاریها بهتر است».

این مذاکرات مدتی طول کشید و ضمناً موسی و اتباعش به موضعی که مرکز محاکمه بود، رسیدند. موسی ذات باری تعالی را مخاطب کرده عرض نمود: «بار الها! تو خودت میدانی که این امت تا چه درجه نسبت بمن ظلم و ستم کرده و در دنیا هر گونه تعدی و تجاوز را در حق خودم معمول داشتند. هیچ پیمبری مثل من از دست امت خود رنج نبرد و خون جگر نخورد. گویا روزی که راستی، درستکاری و انسانیت را تقسیم میکردند، اینها بخواب ناز فرورفته و وامیده و در بستر راحت آرمیده بودند که هیچ بهره و نصیبی نبرده اند. تو خودت میدانی که همینکه چندی از ایشان غایب شدم، رفتند گوساله پرستیدند و مسلک شرك اختیار کردند. اینها همان امت بودند که همواره از دستشان آزرده بودم و آرزوی راحت را بقر بردم. اینها بودند که تعالیم ذقیمت مرا که همه مبنی بر وحی و الهام بود مشوش و مغشوش ساخته و خرافات و موهوماتی را که ربانیون قالب میزدند و بحال خودشان مفید و نافع بود، بانهایت مسرت قبول نموده وجدان، ضمیر، شرف، احترام و هر چیز دیگر را در ازاء پول می فروختند و در حق سایر بندگان تو با منتهای قساوت، بیرحمی، ظلم، غدر و دیگر رذایل رفتار مینمودند. خودت شنیدی که میگفتند نسبت بهیچکس غیر از خودشان راستی و درستی پیشه نکرده و هرگز از گرفتن ربا کوتاهی نمینمودند. اینها واقعاً مایه تک و عار من بودند و چون آن قوانین مقدسه را که من واسطه ابلاغش بوده ام مهمل و معطل گذاردند، از اینرو من هم از ایشان بزارم و کاری با آنها ندارم.

ذات مقدس باری تعالی، همینکه این کلمات را شنید، فرمود: «ای موسی! از آنجائیکه بعضی افراد آنها مصدر اعمال خیریه

اگر دیده و در مدت حیات خویش نسبت به ابناء نوع معاونت و دستگیری نموده‌اند، نمیخواهیم که آنها را نیز با بدکاران و ظالمان مخلوط و مزوج سازم و همه را در قعر جهنم اندازم. امروز نیکو کاران را پاداش نکوئی و خوبی میدهم و آنها را بهمان فیوض موعود که در تورات و تلمود مذکور است، نایل می‌سازم و دیگران را که از تعالیم مفیده و قوانین مقدسه روگردان شده‌اند، بدرنگ اسفل می‌اندازم.»

بعد از این خطاب، بملائک غلاظ و شداد امر شد که محسنین را از صفوف گنهکاران جدا سازند و با وجودیکه آن اشخاص سابق الذکر همه معلوم و مشهور بودند، باز همینکه منادی اسم یکی از آنها را میخواند، میدیدم که دیگری که فقط از حیث اسم با او مشابه بوده پیش می‌آمد و میگفت: «اسم من هم همین است.» مثلاً وقتیکه فریاد زدند: «موزس موتفیور» فوراً شخص دیگر هم پیش آمد و گفت: «من هم موزس موتفیور هستم» ولی از حسن اتفاق ممکن نبود که ملائکه را گول بزنند و هر وقت یکی از این مدعیان کاذب پیش می‌آمد، ملائکه او را با یک پس گردنی پذیرائی کرده و لگدی بز پشتش میکوبیدند و او را بعقب میفرستادند. همینکه نیکوکاران را از گنهکاران جدا کردند، حکم شد که صنف اول را بهشت و صنف دوم را بجهنم بفرستند. آنوقت غلغله و آشوبی هولناک در عرصه محشر دست داد و یک منظره موحشی تشکیل یافت. مردها و زنها و اطفال باین طرف و آن طرف می‌گریختند و زنها دست بگردن شوهرهایشان زده و بدانها می‌آویختند. صرافان بی‌پیر که خون مردم را مکیده بودند، از حسرت اینکه دارائی خود را در این دنیا نهاده و با خود نبرده بودند، اشک خون مانند میریختند. آمریکائی میگفت: «آه! آه!! دو میلیون دالر را در دنیا نهادم و تمام دست رنج خود را بر باد دادم.»

انگلیسی فریاد میزد: «وای! وای!! هنوز یادم می‌آید که روزی که مردم، چهار میلیون و پانصد و هشت هزار و سیصد و پنجاه و نه پوند و پانزده شلنگ و دو پنس را عقب خود نهادم» آلمانی میگفت: — «سه ملیار فرانک را که خریده بودم همه سوخت و من از فرط قهر و حسرت بمردم» روسی فریاد زد: — «پنج میلیون روبل طلا را که بقیمت بخش خریده بودم تماماً بلشوئیکها بردند و خوردند و مرا هم تبعید کردند، حالا نیز خاکم بسر، که بجهنم میروم» هندی میگفت: — «صبح، دو کرور و پنج لک و هشتاد هزار روپیه و پانزده آنه و یک پای را در صندوق آهین نهادم و عصر همان روز مردم. خدا کند که پولم بدست اجنبی نیفتاده باشد» مصری فریاد میزد: — «چهل و هفت هزار جینه (کینه) را که فقط از راه ربا تحصیل کرده بودم، در قمار پنبه از دست دادم» عراقی ناله میزد: — «کل فلوس من، که از ممر قونطرات (کنترات — مقاوله) بدست آمده بود، از لبره و روپیه و قران، همه را در بانگ عثمانی نهاده بودم و همینکه ترکان از عراق رفتند، و دارائی من هم با آنها رفت و برخاک سیاه نشستم.» یهودی ایرانی میگفت: — «وای بر حال من! خاک عالم بر سرم!! قریب دو کرور تومان را، که از راه ربا و فروش مجوهرات و طلا آلات و خدمات محرمانه بخانواده‌های بزرگ ایران تحصیل کرده بودم، در بانگ شاهنشاهی ایران نهادم و میخواستم به اروپا بروم و از دست طماع الدوله، حریص السلطنه، هژبرالملک، قنقدالمالک، پلنگ حضور، اسدالرایا و گرگ الشریعه آسوده شوم که ناگاه دست اجل گریبان مرا گرفت». هر یک از آنها بلغتی شکوه و زاری و ناله و یقراری میکرد و بعضی نیز حضرت موسی را مخاطب ساخته میگفتند: — «ای پیغمبر خدای!

تو را پروردگار قهار قسم میدهم که کاری کنی دوباره بآن دنیا برگردیم و گناهان گذشته را باعمال خیریه محو و پاک کنیم. ولله! و بالله!! که این مرتبه دیگر عنان هوا و هوس را رها نکرده و نفس اماره را باکمال شدت و سختی از ارتکاب رذایل ممانعت میکنیم. از تمام آن اعمال سابقه بیزاری و دوری میجوئیم و صراط انسانیت را با قدمهای ثابت بلند می‌پوشیم. هان! تو را بحق تورات و تلمود که بر حال زار ما رقت آری و در بارگاه قدس شفاعت فرمائی. ای دخیل! العفو! العفو!. «موسی اولاً» نظری مقرون باستهزاء و خشم بر آنها انداخته و بعد دلش بحال آنها بسوخت و میخواست در مقام شفاعت بر آید که از مصدر جلال و عظمت خطاب شد: «ای موسی! ما کلام خود را بتوسط خودت ابلاغ فرمودیم تقض و تکذیب نمیکنیم و سزای اعمال و پاداش افعال اینها را بهمان نهجی که مقرر فرموده‌ایم میدهم ولی بدان و آگاه باش که بعد از چندی که این قوم عنود مزه زقوم را چشیدند، ممکن است که در این حکم تجدید نظری فرمائیم. اما بعزت و جلال خودم سوگند، که آنهایی که در آن دنیا مصدر قفاق و ریا بودند و طیلسان شریعت را میپوشیدند و دام کذب و ملعت را پهن کرده ساده لوحان را گول میزدند، هرگز از قعر جحیم بیرون نخواهند آمد بلکه ابدالدهر در آنجا میخلد و مقیم خواهند بود. آنها بودند که شعب یهود را از صراط هدایت بجاده ضلالت منحرف ساخته و عواطف، عقول، افکار و اخلاق آنها را فاسد نموده و هوش آنها را ربودند، این کور ان باطن و ریش سفیدان دل سیاه بودند که ملت بدبخت را بدین سان تباه کردند. اینها بودند که کلمات مرا همه مُغشوش و مشوش ساخته و برای هر جمله واضح صریحی هزاران تفسیر

و تأویل پرداختند و بیچاره ملت را در این ورطه سخت انداختند. هذا جزاء ما کسبت ایدیمهم و فی النار هم خالدون. در اینجا جاق و جیق آنها بلند شده هر يك از آن بدبختان دیگری را صدا میزد. همی اسامی یهودی بود که میشنیدید «حسقیل» «شاول» «اسحق» «عزرا» «شلومو» «صالح» بود که از هر طرف مسموع می‌شد و هی «روژه» «سمحه» «ساره» «خاتون» و «سلیمه» بود که با آه و ناله جواب میدادند. باری نیکوکاران را بجنّت نعیم و ستمکاران را بسوی جحیم بردند و يك منظره مضحک و دلخراش بآنها رسید. فریاد و فغان آن بیچارگان تا مدتی مدید گوشهای مرا میخراشید و قلبم را دوچارر اندوه و ملال میگردانید.

فصل چهارم

همینکه آن آشوب و هیجان تسکین یافت، از مصدر عظمت و جلال امر شد که عیسی حاضر شود و چند دقیقه نگذشت که دیدم جوانی در عنقوان شباب آمد و کرنشی طولانی کرد. ذات باریتعالی فرمود: «عیسی، برو امت خود را پیار». عیسی رفت و قریب ربع ساعت گذشت او ناگهان دیدم که صفحه محشر منظره غریبی پیدا کرد. صدای بوقهای اوتومبیل از دور بلند شد و ملیونها موتور از هر نوع پیش آمدند. سوت راه آهن از مسافت بعید برخاست و چندین هزار قطار ممتاز، که علامت رسمی آمریکا، انگلیس، فرانسه، آلمان، اطریش، روس، ایتالیا و غیره داشتند، با سرعتی حیرت‌انگیز آمدند. اتباع او نه تنها تقلبات زمینی را بکار میبردند بلکه صداهای متعدد مختلفی که

از آسمان بلند شد، دلالت بر این میکرد که کشتیهای هوایی را نیز در اینموقع بکار انداخته‌اند و هزاران هزار طیاره از جنس «زیپلین»، «هندلی بیچ» و غیره و غیره، که بعضی کنجایش پنجاه نفر داشت و برخی تنها دو نفر را حمل میکرد، نمایان گشتند. موتور سیکل‌های مختلف‌الانواع بحساب و شمار نمی‌آمد. میلیون‌های آمریکا با زنها و اولاد خودشان بهترین لباسی پوشیده و خوشترین عطری زده با نهایت شغف و مسرت می‌آمدند. لوردها و پرنسهای انگلیسی که برخی لباس رسمی و بعضی لباس جنگی پوشیده و بسیاری هم اونیفرمه سیاسی در بر داشتند، با خانمهای حور طلعت که همه شیک و آشننگ و مقبول بودند پیش می‌آمدند. دوشیزگان فرانسوی و لعتان پارسی که در این دنیا دل و دین بعضی آسیائیه را ربوده و آنها را بنده حلقه بگوش خود نموده بودند، همه با لباس «دکولته» و وضعی دلفریب در آن عرصه حاضر می‌شدند. بقول صاحب‌کشاف: — «هوای مجلس از بخار بخور و کلاب جور چون غالیه و عیر بخور حور معطر شد و زمین بازگاہ از گل و سنبل و ریحان طبرده حدیقه جنان آمد» و هر يك از آنها بقول او «گل روئی، بنفشه موئی بود که چون سرو سہی، قبا پوش و چون ماه در خور آغوش، عارض کافوریش عارض لشکر خوبی و قامت بلندش خوش شمایل‌تر از حرکات طوبی، ابروانش پیش سلطان جمال حاجی میکرد و غمزگانش از روزگار ملاحظت و دلالت بر رسم چاوشی چشم بد را دور باشی میگفت. چشم غزال کرشمه، و گردن آهو زیب او، شیر دلان را بپند زلف گردن پیچیده، لب شیرین تلخ پاسخش، یک ترش روئی، ناز شور در جهان انداخته و از آرزوی پسته دهان و لب غناب‌رنگش حریف خود اشکهای عنابی بر چہرہ

مشمشی چکاینده و بی‌سبب رخسار و نار دانه لب شفا آثار او بیمار دلان عشق بوی بهی نیافته، تا سخن آفریده‌اند قافیه‌ای تنگتر از دهان او نیافت و تا فکرت جولان میکند، معنی باریکتر از میان او در کنار انشاء ندید. «بلی، هیچکس جز نویسندگان اغراق‌گوی شرقی نمیتواند آن منظره روح افزا را چنانکه باید و شاید توصیف و تعریف کند. دلبران شنگل آلمانی ملیون ملیون، در اوتومبیل‌های بی‌شمار آمده و دست بدست شوهران و برادران خود داده بودند. صاحب‌منصبان نظامی آلمان، حکماء، ادباء، سیاسیون، قضات و محترمین اروپا و آمریکا همه با لباسهای رسمی خود می‌آمدند. ملت روس نیز با آن سران و بزرگان خودشان، که مجسمه استبداد و تندخویی بودند، حاضر شدند و زنان خوشروی دلنشین خویش با تفاق آوردند. لعتان فتان ایتالی هم، که جمال و ملاحظت را در وجود خود توأم کرده بودند، شرف حضور یافتند. دوشیزگان اسپانی، که معجون‌ی از جمال دلفریب شرقی و حسن فتان غربی بودند، با یک غنچ و دلالت و کرشمه و نازی که مختص خودشان است، زیب افزای آن بزم شدند. مختصر اینکه، بوی آن کیسوهای عنبرین و شمام هزاران نوع عطر بکار برده بودند انسان را مست و واله میساخت و متحیر بودم که نظر خود را بر کدام يك از آن ملل منحصر سازم و چه نقطه معینی تماشا کنم.

اینها آمدند و متعاقب ایشان، عیسویان سوری و عراقی و ترسیان کلدانی و سریانی آمدند که زندهای‌شان همه خود را به (آزار) پیچانیده و ماتد کبک مست میخرامیدند و دل صاحب‌دلان را بنگاه خود می‌آزردند. آن چشمهای فتان و کیسوهای پریشان، که مختص دوشیزگان ایشان بود، از حورالعین هم گوی سبقت میربود و

آنها را منظور و مطلوب هر عاشق قلاش مینمود. ژان ژاک روسو، در کتاب «اعترافات» خود، یکی از معشوقان خود را توصیف کرده میگوید: «اگر کسی بگوید که ممکن است دختر دیگر دارای این صباحت و ملاحظت باشد، باور مکن» و من هم آن جمله را در مورد برخی از دوشیزگان و دلبران اروپائی و چرکسی که اکنون در صحف محشر حاضر شده بودند، بکار میبردم. همینقدر میگویم اگر آن ذوات محترمی، که محض عوام فریبی و جاه طلبی در این دنیا عمر خود را بزهده فروشی و تقدس ظاهری دروغی گذرانده و سجاده تعصب و تقشف را پهن کرده بودند، در آن عرصه حاضر می شدند، بی شک از همه ملاحظات و منافع چشم پوشیده سجاده را بمی رنگین کرده و خود را بر قدم یکی از آن ماهرویان می انداختند و بیچاره یتیمان را از ایداء و ظلم خود آسوده می ساختند. یوه زنان از دست ایشان سالم و محفوظ میماندند و حقوق مشتی مردم بد بخت ضایع و پامال نمی شد. آنوقت بود که این گرگان میش نما بعبادت و پرستش این بتان مشغول شده و شاید خدا را محض خاطر مخلوقش دوست میداشتند و از او امر او پیروی کرده و از نواهی وی دوری می جستند.

خوب است به موضوع خود برگردیم. این اقوام و شعوب مختلفه که بسر پرستی عیسی مفتخر بودند، با کمال متانت و سکوت در عرصه محشر حضور بهم رسانیده و فقط گاهگاهی تهلیلی که تقریباً به «زنده باد» خودمان شباهت داشت، بر زبان می آوردند. ذات باری از دیدن آن منظره دلربا و از آن تماشای روح افرا مشعوف گردیده با چهره خندان درود آنان را جواب میداد. بالاخره همینکه تمام ملل عیسوی حاضر شدند، حق تعالی عیسی را مخاطب فرموده گفتند: «ای عیسی واقعاً تو مرا از فرط اهتمام

و مواظبتی که بحال پیروان خود داشتی راضی و خشنود کرده ای. و من همواره آنها را بعنایات و الطاف خود مخصوص ساخته و دیگران را مطیع و فرمانبردار آنها نموده بودم ولی پوشیده نبود که بعضی از اینها، خاصه آنهائیکه در آسیا بودند، از قوانین و قواعدی که تو بایشان ابلاغ کردی تخلف و تجاوز نموده و بهانه امر بمعروف بسی منکرات را مرتکب گشته که مایه تنگ و عار بود. آن کشتارهای بزرگ که در جنگهای صلیبی برای استرجاع اورشلیم کردند، خال سیاهی بر جبین عیسویت بود. آن مظالمی را که با اسم آئین کاتولیک در اروپا ارتکاب نمودند، دل مرا بدر آورده بود. هنوز شعله آن آتشفشان را می بینم که برای سوختن بی گناهان میافروختند. هنوز فریاد و فغان و ناله و زاری آن شهیدان را می شنوم که بانواع و اقسام شکنجه گرفتار بودند. مظالمی را که در اسپانیا، مکزیک و سایر ممالک کردند فراموش نموده ام. کارهایی را که روسیان در ترکستان و سمرقند و بخارا و قفقاز و ایران نمودند تاکنون متذکر می شوم. فجایع بلژیکیان در کنگو باندازه مشهور و معروف است که حاجت بیان نیست. برخی از روحانیان مذهب تو کارهایی کردند که ترقی دنیا را چندین سال بل چندین قرن بتأخیر انداختند. ریو و ریا و نیرنگ را با کمال سختی و شدت پیشه خویش ساختند. همینکه میدیدند که بازارشان کساد است، فوراً با ثروت و دارائی اعلان جنگ میدادند و «حطام دنیا» را مایه مذلت در عقی می پنداشتند. علم و تربیت را مکروه میداشتند و نشو و ارتقاء فکری را بدعتی بزرگ می شمردند. زود باوری و سادگی را از خصایص ایمان دانسته و کنجکاوی و موشکافی را ضد و منافی دیانت جلوه میدادند. اینها بودند که خرافات و اوهام را میان امت تو انتشار دادند و

آیات و سور جعلی را بر گفتار مفید تو افزودند. میخواستند هر شعبه‌ای از علوم نافعه را منسوخ سازند و هنوزم بیاد است که در اواخر قرن شانزدهم میلاد تو، «برونو» را که یکی از بزرگترین علمای عصر خود بود، نظر باینکه تعدد کرات را قایل شد، گرفته در زندان انداختند و چندین سال معذبش ساختند و در روز ۱۶ فبریه ۱۶۰۰ او را در رم بسوختند. ده سال بعد از آن نیز که «غالیه» میخواست حقایق علمی در میان بشر اشاعه دهد، باز درصدد ایذاء او برآمده، ده سال تمام در زندانش نهادند تا اینکه دست مرگ گریبان وی را از چنگ آنها رها کرد. «کاستیلیو» اولین کشیشی بود که حریت عقیده را هوا خواهی میکرد و این روحانیان چنان در حق او پرحمی و قساوت کردند که گویا بزرگترین جرمی را مرتکب گشته است. اکنون که موقع حساب در رسیده باید ایشان را بعذاب الیم معذب سازم و آنها را سرنگون بجهنم اندازم. (اینجا بملايك غلاظ و شداد امر شد که بعضی روحانیان را که سبب اعدام آن ذوات محترم شده بودند بجهنم ببرند و بردند) باز ذات باری مداومت بخطاب فرموده گفت: «آن پابه‌ای دروغگو را که بتقلب و شیادی دام صیادی را پهن کرده و نیابت و خلافت تو را ادعا میکردند اکنون بمحاکمه میکشانم. پاپ «کستنتین» را، که در سال ۷۵۷ میلادی بواسطهٔ دوک «نپی» مقام پاپ را بدست آورد و سپس خودش را گرفته و بمجازات رسانیدند محکوم بعذاب می‌سازم. برادرزادگان پاپ «ادریان»، که پاپ «لیوسوم» را در سال ۷۹۵ در کوچه گرفته و میخواستند چشم او را کور کرده و زبانش را ببرند، باید بجهنم بروند. «یاسشال» اول را، که بقتل و کوز کردن دو نفر از روحانیان متهم بود، پانزده سال حبس شاق محکوم

می‌سازم. «فارموسس» که در قتل ژان دخالت داشت، و در ۱۸۹۱ بمقام پاپ نایل گشت، باید بمجازات شدید برسد. «بونیفاس» ششم، که در سال ۱۸۹۶ بر کرسی شریعت متکی گردیده و سابقاً نظر به کثرت فسق و فجورش از مقام روحانیت معزول شده بود، باید بکیفر اعمالش برسد. «استیفن» هفتم، که جانشین وی شد، باید کنون بسخت‌ترین سیاستی برسد زیرا کاری کرد که نظیرش کمتر در تاریخ دنیا دیده شده بود. این بندهٔ روسیاه من نقش «فارموسس» را از قبر بیرون آورده بلباس پاپ ملبس ساخت و بر یک کرسی نشانیده در محضر محکمه‌ای حاضر گردانیده و او را معرض استنطاق و محاکمه نموده و محض کیفر اعمال و پاداش افعالش سه انگشت او را برید و در رود «تیر» انداخت. اگرچه خود او را نیز در زندان انداخته و خفه کردند، ولی آن مجازات برای وی کافی نیست. «کرسٹوفر» نیز که «لیو» هفتم را از مقام خود محروم ساخته و محبوس داشت، باید الساعه کیفر یابد و «سرجیوس» سوم که بقوهٔ قهریه بر رم تاخته و «کرسٹوفر» را اخراج کرد، باید بی هیچ تأخیر و تعطیل معرض سیاست گردد زیرا نامهٔ اعمالش از سایرین سیاه‌تر است و بجای آن همه عیش و طرب و لهو و لعب که در خانهٔ فاحشه «تیودورا» نام و دو نفر دختر او داشت، حالا باید مجازات یابد. «جان» دهم نیز، که در سال ۱۹۱۵ از نیرنگ و دسایس همان زنکه، «تیودورا»، اولاً بمقام منبع روحانیت نایل گردیده و بعد بمسند پاپ رسید، باید بکیفر کار خود برسد. «جان» یازدهم، که پسر فاحشه‌ای «ماروزیا» نام و نوادهٔ «تیودورا» بود، و از دسایس مادرش بر آن کرسی متکی گردید، باید محکوم شود. برادر او «البریک» نیز که «جان» و مادرش را محبوس نموده بود، باید بمجازات سخت برسد.

پسر «البریک» هم، که در سال ۹۵۶ بان مقام انتخاب و موسوم به «جان» دوازدهم گشت، باید محکوم گردد، زیرا این جوان پانزد ساله، همینکه بر آن کرسی نشست هرگونه فضایع و فجایع مدهش را ارتکاب نمود و بد اخلاقی او بدرجه‌ای رسید که اسم دیگران را محو نمود. «بونفاس» نهم را، که «بندیکت» هفتم را محبوس و مقوله ساخت، بکیفر عملش میرسانم. «بندیکت» یازدهم، که هنگام ارتقاییش بر آن کرسی کمتر از دوازده سال داشت و هر نوع فسق و فجور و زنا، قتل نفس و فضایع ناگفتنی را مرتکب می‌شد، کنون بعذاب مؤبد محکوم می‌شود. (۴)

(این اوامر را بمجردیکه صدور مییافت بمواقع اجرا میگذاردند و در اندک مدتی همه آقایان را بجاهائی که لایق مقام و درخور شأن ایشان بود میبردند) باز حضرت حق دامنه سخن را توسعه داده فرمود: — «حالا که گنهکاران را بمجازات رسانیدم، لازم میدانم که علماء و مخترعین و کاشفین و مدققین را مکافات دهم و لهذا امر میکنم که تاجهای زرین را بر سر «کرسٹوف کلمبس» (کلمب) کاشف آمریکا، و «ماگلان» بگذارند، و «غالیه»، «کیپلر»، «کوپرنیکس»، «دسکارت»، «نیوتن» و «لاپلاس» را نیزبهمان عطیه بزرگ مفتخر سازند.» (این آقایان پیش آمدند و همینکه ملائکه رحمت تاجهای زرین بر سر یکی از آنها مینهادند هموطنان او فریاد زنده باد بر آورده هورا میکشیدند و دستک میزدند.) و باز خداوند تبارک و تعالی خطاب فرمودند:

— «لوک»، «هیوم»، «پسکن»، «شیکسپیر»، «کت»، «فیشت»، «لین» و «گونه» را نیز تاج افتخار پوشانید

(۴) تمام این حقایق در کتاب تطور فکری اروپا تألیف علامه بزرگ جان ولیم درپیر مذکور است.

(پوشانند) «وفلتن»، «واتس»، «ولتا»، «کالوانی»، «فرنکلین»، «مورس»، «گراهام بل»، «همبولدت» را نیز مخلع سازید (اطاعت میکردند) و «کرامپتن»، «آرک ریت»، «جنر»، «یاستور»، «تولستوی»، «داروین»، «هکل»، «بختر»، «اسپنسر»، «تیندل»، «هکسلی»، «درپیر»، «لکی»، «بکل»، «کوری» و زش را متوج سازید (ساختند) هزاران مخترعین، ادباء، فضلاء، شهدای حریت و سیاسیون را که بعالم انسانیت خدمت کرده بودند احضار فرموده و امر داد خلعتهای گرانبها را زیب بر و دوش و زینت پیکر و آغوش آنها کنند. مهمه عشرت و سرور و فریاد مبارکباد از هر سو بلند شده اقوام و اقارب هموطنان و آشنایان ایشان از هر سو هجوم میآوردند و عرض تبریک و تهنیت را، سر و صورت آنها میبوسیدند. عرصه محشر که یک دو ساعت قبل مجلس عزا و سوگواری بود ببزم سرور و شادمانی مبدل گردید. —

بساط سبزه آنگد کوب شد پای نشاط زبسکه عارف و عامی رقص بر جستند

فصل پنجم

همینکه پیروان عیسی بجائیکه برای آنها تهیه شده بود رفتند و صفحه محشر بالنسبه خلوت شد، حق تعالی امر فرمودند که حضرت خاتم الانبیاء محمد مصطفی (ص ع)، را احضار کنند. بعد از لحظه‌ای دیدم که آن حضرت با چهار نفر دیگر، که بدیهی بود خلفای چهارگانه هستند، آمدند. حضرت علی (ع) با پیغمبر مذاکره میکرد و همینکه در پیشگاه مقدس باری

تعالی حاضر شدند، از مقام احدیت امر شد مسلمانان را بیاورند. پیغمبر و جانشینانش با اضطراب و تشویش باز گشتند. مدتی گذشت ناگهان از دور داد و فریاد و فغانهای مختلف بلغات غیر متشابه بلند شد. همینکه خوب نگریستم، دیدم که آن عرصه يك وضع عجیبی پیدا کرده و امم گوناگون آسیائی، آفریقائی و معدودی اروپائی و آمریکائی میآیند و هر يك بزبان خود حرف میزند و اجابت مشؤل خود را استدعا میکند. طوایف و عشایر عرب، هر يك با لهجه مخصوصی، پیغمبر اکرم را مخاطب ساخته و با گستاخی و شوخ چشمی چیزهای مختلف میخواستند و از همه شگفت تر اینکه، میان خودشان نیز جنگ و جدال داشتند. آنهايکه از حجاز و تهامه آمده بودند، با طوایفی که از نجد برخاسته بودند سخت گفتگو کرده خود را اقوام پیغمبر و پیروان حقیقی او میخواندند و نجدیان را از فرط ظلم و ستم و شقاوتهای گوناگون که در این دنیا مرتکب شده بودند، متذکر و بآتش جهنم و عذاب الیم تهدید میکردند. فطایعی را که در مدینه و مکه نسبت به مردم و مشاهد مقدسه روا داشته بودند، با آب و تاب بیان کرده و فجایعی را که باسم دین در کربلا و نجف ارتکاب کرده بودند، شمرده و بر آنها لعنت میکردند. بعضی از آنها بر شتران برهنه سوار بودند و نيزه های بلند در دست داشتند و رجزها و «هوسه» ها میخواندند و زنهای آنها نیز، بطوریکه در جنگهای طوایف مرسوم و معمول است، هلپله میکردند و دستك میزدند. بعضی دیگر بر اسبان اصیل عربی سوار بودند و شمشیرهای خود را کشیده روی سرهایشان میگرداندند، گویا میخواهند با دشمن رو برو شوند. يك دسته دیگر پیاده بودند و بیرقهای بلند در دست گرفته اشعار حماسه میخواندند و مبارزت میطلبیدند. قدری دورتر از آنها،

دسته بسیار بزرگی از ایرانیها بودند که برخی عمامه های سیاه و سفید پوشیده و برخی کلاههای عجیب و غریب بر سر نهاده و جمعی دیگر از آنها نیز بامید وصال حورالعین حنا بسته، و یا بخیال ربودن غلمان، سر روی خود را وسمه زده چشمان را سرمه کرده و دندانها را مسواک زده و بعبارت آخری «توالت» شرعی کرده بودند و برای تکمیل وضع و صورت تسبیح های سیاه و یا نخودی در دست داشتند. لباس این جماعت بی اندازه غریب و ناجور بود. یکی قبای دراز پوشیده، آستینها را نکه کرده، شلوار سیاه در پا و کلاه نمدی بر سر نهاده بود. دیگری لباده خزر دراز پوشیده، شال ترمه بر کمر بسته، کلاه تخم مرغی بر سر نهاده و ریش سفید خود را بیش از يك قبضه دراز کرده بود. یکی دیگر نمده پوشیده، شلوارش کوتاه، و گیوه در پایش بود. دیگری عمامه بسیار بزرگ سنگین بر سر نهاده، یا از سنگینی عمامه و یا محض ظاهر سازی، گردن خود را بطوری کج کرده بود که گویا «عنق شریفش مکسور» است اگر بخواهم در توصیف لباس آنها سخن برانم، باید چندین صفحه از این رساله را بدان موضوع اختصاص دهم و بقول مشهور «مشوی هفتاد من کاغذ شود» لهذا بهمین قدر اکتفا کرده میگویم که بدون اغراق پنجاه طرز لباس در میان آن جماعت دیده می شد. اینها پلهجه های مخصوص حرف میزدند و همه از حضرت پیغمبر و علی علیهما الصلوة والسلام درخواست میکردند که بهر چه زودتر ممکن است آنها را بروضة جنان و وصال حور و غلمان برسانند. جمعی میگفتند: — «یا علی! ما در راه تو هزار گونه زحمت را بر خود هموار ساخته مسافتهای دور را طی کرده برای زیارت قبر مبارکت بکربلا و نجف میرفتیم و هر ساله در ماه محرم و

صفر از کارهای خود دست کشیده ، بروضه خوانی و تعزیه داری مشغول می شدیم. بغض و عداوت سنیانرا در دلهای خویش جا داده و حتی مقتدایان ایشان را لعن میکردیم و هر وقت که بر آنها دست میافزیدیم ، از ایداء ایشان کوناهای نمیکردیم و دمار از روزگار آن سنگهای نابکار برمیآوردیم. یا علی ! ما خودمان را اتباع مخصوص و فدائیان تو میدانیم و حتی اولاد خود را کلب علی ، کلب حسین و کلب مهدی مینامیدیم. حالا وقت آنست که ما را قرین افتخار و مباحات سازی و آن بهشت عنبر سرشته و حوریان دلفریب و غلمان کذائی و شراب طهور را که در حوض کوثر جاری می شود ، بما بدهی ، زیرا در آن دنیا از خوارج و نواصب اذیتها دیده و رنجها کشیدیم و هزاران هزار از افراد ما در راههای مکه و مدینه و کربلا و نجف از دست آن نامردان شربت شهادت چشیدند و روی وطن و خویشاوندان را ندیدند! بک یا علی المرتضی ، بک یا فاطمة الزهراء ، بک یا حسن المجتبی ، بک یا حسین یا سیدالشهداء!!!

علی علیه السلام در اضطراب و تشویشی که بیغمبراکرم داشت شریک بود و چندان اعتنائی باین مردم نمیکرد. از سوی دیگر ، اعراب مکه و مدینه خلفای سه گانه را مخاطب داشته میگفتند: — «یا ابابکر ، یا ابن الخطاب ، یا ابن عفان ! والله و بالله و تالله!!! که در آن دنیا این رافضیها را از سگ کمتر و مالشانرا مباح و خونشانرا هدر میدانستیم و در هر موقع که بچنگ ما میافتادند ، بی هیچ تأخیر آنها را میکشتم. هزاران نفر از آنها را در کوههای حجاز و دشتهای جزیره العرب گرفته با نهایت ذلت و خواری میکشتم و اموال آنان را بیغما میردیم. «وهابیان که نزدیک آنها بودند ، خندیده میگفتند: «دیگ به تابه می گوید

تو سیاهی ! شما خودتان از صراط دین منحرف شده و در بادیه ضلالت افتاده بودید و نسبت بخدای یکتا شرك اختیار کرده و او را آلت چشم بسته انبیا و اولیاء و صلحا و اتقیا می شمردید. دین خیف اسلام را ، که از هر لوث شرك منزه و عاری است ، به بت پرستی آلوده نموده عبادت اصنام را به پرستش احجار مبدل می ساختید و نص صریح قرآن را که میگوید «ومن يعمل مثقال ذرة خیرا یره و من يعمل مثقال ذرة شرأ یره» مهممل پنداشته میگفتید که انبیا و اولیاء می توانند در درگاه الهی شفاعت کرده قلم محو بر گناهان مردم بکشند. میان شما و اینان ، که تا این درجه نزد شما ملوم و مطعون هستند ، چه فرق و تفاوت است؟ آنها قوزی بالای قوز اسلام نهاده و چندین پرستشگاه را در نجف و کربلا و کاظمین و سامره و کوفه و قم و اخراسان برای خود ساختند و آن ائمه ای را که در آنجا مدفون اند در پیشگاه الهی و ساحت مقدس باری دارای تقو و اعتباری می پنداشتند و شما نیز چندین هزار قبر را معبد خویش قرار داده ، در هر حادثه ای که دست میداد به بیغمبر و صحابه و مشایخ تکیه ها و مرشدین فرق متعدده ، پناه برده آنها را واسطه رفع بلا یا و شفیع خطایا می ساختید و انواع و اقسام بدعتها را مانند تنباکو در میان خود رواج داده لکه بزرگی بر دین اسلام می نهادید. کتاب خدای را ، که برای سعادت دنیا و آخرت کافی است ، پشت سر نهاده و احادیث معنی را که پدر و مادرشان معلوم نیست کیست ، دستور اعمال خود می ساختید. آن پیروان و اولیاء ، که شما در هنگام گرفتاری و شدت بدانها التجاء برده و از ایشان همت میخواستید ، بیشتر از خودتان عاجز و بیکاره بودند زیرا بدنهای آنها همه خاک شده و کور بی نور آنها جز سنگ و خاک

نبود ولی شما گمان میکردید که ایشان در آن تنگنا زیست کرده
خطاب و گفتارشان را می شنوند و تضرع و لابه و التماس و انابه
شما را نیوشیده و هر قدر بیشتر زاری و بقراری کنید زودتر
باجابت مسئولان می پردازند.»

ناگهان، جمعی دیگر از يك طرف فریاد برآورده گفتند:
«ما (معترزه) اصحاب عدل و توحید هستیم و قایل بودیم که خیر
و شر از باری تعالی است و مقصود پیغمبر از «القدریه مجوس
هنده الامه» ما نبوده ایم. حالا موقع امتحان رسیده، فلیکرم المرء
اویهان. ما می گفتیم اگر انسان در حالت تدین و ایمان از جهان
برود مستوجب غفران و مستحق اجر و ثواب خواهد بود و اگر
بی توبه رفت بعذاب مؤبد محکوم می شود ولی مجازاتش کمتر از
سزای کفار میباشد. شماها همگی طریق کفر پیموده و از صراط
مستقیم انحراف ورزیده اید.» اینها باین قبیل سخنان مشغول بودند
که دسته دیگر از يك سو صدا زده گفتند: «ما (صفایه) میخواهیم
بدانیم که اگر شما تمام حوادث را بقدر محض و حکم محکوم
مواکول و محول می سازید، دیگر چگونه می گوئید که خیر و شر
از کارهای خدا و بنده اوست؟ هنوز اینها حرف خود را تمام
نکرده بودند که جماعتی دیگر از يك سوی محشر پیدا شدند
و پیری پیشا پیش آنها می آمد و همینکه پرسیدم کیست گفتند:
«ای حذیفه و اصل این عطاء غزال است» و پیروان او بی محابا
فریاد زده گفتند: «شما همه چرند و پرند می گوئید! باری تعالی
حکیم عادل است و جایز نیست که شر و ظلم را باو منسوب کنید
و بگوئید که بندگانش را از جهت اطاعت او امر خود مسؤل
میدارد و از يك سو بآنها می فرماید که فلان کار را بکنید و از
سوی دیگر آنها را برای امتثال فرمایش مجازات می نماید. بنده

خودش فاعل خوبی و بدی و ایمان و کفر و طاعت و معصیت
است و سزای کردار خویش را می یابد.» اینها باین مقوله سخنان
خشنود و شادمان بودند و دیگران را تمسخر میکردند که ناگهان
طایفه دیگر پیش آمده و پیشرو آنها یک نفر عرب، موسوم حمدان
ابن ابی الهذیل علاف، بود و اینها نیز خنک و قاحت را در میدان
قیامت جهائیده و صدای خود را بفلک رسانیده می گفتند: «شما نیز
خدا را بیچاره و بیکاره می شمارید و حال آنکه او بخودی خود
دانا و توانا و زنده است. کنون خواهید دید که همه این مردم
حرکاتشان منقطع می شود و سکون دائمی آنها را فرا میگیرد
و آنوقت تمام خوشیها برای اهل بهشت و همه دردها برای
اهل جهنم جمع می شود.» اینها خیال میکردند که قافیه را برده اند
ولی جوقة دیگر موسوم به (نظامیه) سر از میان جمع بدر آورده
گفتند: «این چه حرف است که میزنید؟ بدی و خوبی همه از
ماست و نباید بگوئیم که خداوند آنها را مقدر کرده است. هر
چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست؛ ورنه تشریف تو بر بالای
کس کوتاه نیست.» آنها در این سخنان بودند که گروهی دیگر
موسوم به (بشریه) آمده و رئیس خود، بشر بن معتمد را جلو
انداخته بودند و بر آنها اعتراض کرده گفتند: «خیر، خیر، شما
معتقد بودید که هر کس توبه کرد، از عقوبت و عذاب معفو
می شود و باز بارتکاب گناهان مشغول می شدید و نمیدانستید که
مجازات آنی که از جرم نخستین مستحق بودید دوباره تجدید میگردد»
هنوز کلمه آخرین از دهان اینان بیرون نیامده بود که فرقه دیگر،
(معمریه) پیروان معمر بن عباد سلمی، پیش دویده گفتند: «شما
معتقد بودید که خیر و شر همه از خداست و این خود کفر
است زیرا خداوند چیزی غیر از اجسام نیافریده و اعراض و

حوادثی که دست میداد همه از خود اجسام بود لاغیر، و این اعراض یا طبیعی بود مانند آتش، که سوزانیدن طبیعت آنست، و یا اختیاری، مانند حیوان، که خودش سبب حرکت و سکون و اجتماع و پراکندگی می شود» اینها میخواستند دایره مزخرفات را توسعه دهند که حزب دیگر، موسوم (تمامیه)، پیروان تمامه بن اشرس نمیری، فریاد زدند و گفتند: «گوش بدهید! ما معتقد بودیم که کفار و مشرکین و مجوس و یهود و نصاری و چرندگان و پرندگان و کودکان مسلمین همه در آخرت خاک می شوند.» باز میخواستند حرف بزنند که برخی دیگر مانند بوزینه در میدان جهیده گفتند: «ما، هشامیه را اعتقاد این بود که نباید حوادث و وقایع را بخداوند منسوب بداریم ولو اینکه نص صریحی در آن باب باشد و امامت هم در هنگام فتنه و اختلاف صورت نمیگردد بلکه باید در وقت اتفاق و ائتلاف حاصل شود.» قیل و قال اینها تسکین نیافته بود که توده دیگر، پیروان عمر بن بحر جاحظ، پیش آمده فریاد بر آوردند که: «شما همه گمراه هستید. کسی در آتش جاویدان نمیماند بلکه طبیعت آتش را فرا میگیرد و آتش هم کسانی را که بدان مستحق هستند بخود جلب میکند و اما خیر و شر همه از خود انسان است.» خزعلات اینها باتها نرسیده بود، که دو دسته دیگر، جبائیه و بهشمیه، پیروان محمد ابن عبدالوهاب جبائی و پسرش عبدالسلام، بر آنها بانگ زده ایشان را خاموش کردند و گفتند: «تمام این سخنان که شما میگوئید چرند و پرند است. خداوند در هیچ جا مکان ندارد و حتی در آخرت نیز دیده نمی شود. هر کس کبیره ای را مرتکب شود، در آنوقت فاسق محسوب می شود و نه مؤمن است و نه کافر، و اگر توبه نکرد، و بمرود در آتش

جاویدان میماند. گوش بدهید تا بقیه مذهب خود را بشما توضیح کنیم.» هنوز نفس آنها نگرفته بود که غوغای دیگر بلند شده و جبریّه خود را پیش انداخته گفتند: «انسان چگونه میتواند بخودی خود مختار باشد. اگر چنین است پس خداوند چه کاره است؟» رؤسای اینها میخواستند دامنه سخن را دراز کنند که جهیمیه، پیروان جهم بن صفوان، فغان بر آورده میگفتند: «سبحان ربك رب العزة عما یصفون! هیچ جایز نیست که خداوند را بهمان صفاتی که بندگان منسوب میداریم وصف کنیم و بنا بر این نباید بگوئیم که خداوند زنده و دانا و توانا و آفریننده است زیرا این صفات در بندگان نیز پیدا می شود.» اینها میخواستند باز روده درازی کنند که این مرتبه سه فرقه، مرغوبیه و زعفرانیه و مستدرکه، سخن آنها را بریده گفتند: «ما بنفی صفات، مانند علم و قدرت و اراده و حیات و شنیدن و دیدن قابل هستیم ولی خداوند اعمال بندگان را بوجود می آورد.» هنوز مایل بودند گفتگو کنند، که آشوب دیگر بر پا شده توجه مردم را جلب کرد یعنی ضرایه پیروان ضرار بن عمرو، در این مباحثه داخل شده گفتند: «اینکه ما میگفتیم خداوند تعالی دانا و تواناست، معنایش این بود که نادان و ناتوان نیست و انسان يك حواس دیگر دارد که شما از آن بخرید یعنی همینکه در بهشت جاوید داخل شد، خداوند را بچشم خود می بیند.» این همه مهمله فرو نشسته بود که اشعریه، پیروان ابوالحسن علی ابن اسمعیل اشعری، سری میان سرها در آورده گفتند: «اگر واقعا خداوند بافرینش تواناست پس بهترین وصف او همانا توانائی بر اختراع است. قرآن در واقع قدیم بود ولی آن کتابی که ما در دست داشتیم کلام الله نبود.» اغلوطة اینها داشت مانند سیل جاری میشد

که يك طايفه ديگر پيش آمده گفتند: «ما — مشبه — ميگوئيم که تمام اين سخنان که ديگران ميگويند غير از شبهه چيزي نيست. وقتيکه دانستيم که خداوند بهيچيك از مخلوقات خود شباهت ندارد، ديگر لازم نيست که بتاويل پردازيم و خود را در ورطه شك و شبهه بيندازيم». اينها در منجلاب شبهه افتاده و دست و پا ميزدند که اين مرتبه شش گروه در ميان جهيده رفتند: «بعقيدۀ ما که کراميه، عابدیه، نويه، زرنيه، اسحاقیه و واحديه هستيم ذات باری تعالی ذات يگانه و جوهر يگانه و از طرف بالا بعرش چسبيده و ممکن است که نقل و تحویل يابد و يا پايين بياید.» بعضی از آنها ميگفتند: «خير! او تمام عرش را فرا گرفته و با عرش محاذی است.» برخی ميسروندند: «نه!! ميان او و عرش مسافتی هست.» ديگران ميگفتند: «میان خداوند و عرش مسافتی لايتناهی است و خداوند جسم هم دارد.» اينها بخيالات خود يابند بوده و ميخواستند باز سخن برانند که دو جوقه ديگر، مرجئه و وعديه، بر آنها بانگ زده گفتند: «ما اين خرافات و اوهام را قبول نداريم و آنها را جزو ترهات مي پنداريم.» گفتار اينها هنوز تمام نشده بود، که ناگاه شش دسته عرب که آثار خونخواری و شقاوت از سيمای آنها ظاهر بود، پيش آمده فریاد زدند: «خاموش باشيد و اشتباهکاريها را ترك کنيد. تمام اين اختلافاتی که در اسلام دست داد، از سوء اداره عثمان و علی بود و ما از هر دو بيزاريم زيرا یکی از آنها ميخواست کلام خدا را تحريف کند و ديگری بر خلاف مفاد قرآن، مسئله امامت را بتحکيم موکول نمود.» اينها پيش از سايرين بيشرمی پيشه کرده و در صدد بودند که قرآن را که با خود داشتند باز کرده و بخيال خود از آیات بينات آن ام الکتاب استدلال کنند که

چندین جماعت ديگر پيش آمده و آنها را يك سو انداخته گفتند: «امروز روز اين حرفها نيست، ما ميخواهيم مسائل جوهری و اساسی را حلاجی کنيم و شما نامردان ميخواهيد بامور شخصی پردازيد و گناهانرا که در آن دنيا مرتکب شده ايد، بصورت حسنات جلوه بدهيد. برويد، کم شويد.» آن خوارج نابکار که از طايفه ازارقه، نجدات، صغريه، عجارده، اباضيه و تعاليه بودند، يکه خورده دست و پای خود را کم کردند و عقب نشستند... آنوقت شورشی برپا شد که نظيرش تا آنوقت ديده نشده بود يعنی چند دسته ديگر از خوارج، که از معترضين گردن کلفت تر و ناپاکتر بودند، هجوم آورده در حالتيکه قرآن را بر نيزه خود زده بودند فریاد بر آوردند: «ما چيزی غير از کتاب خدا نميخواهيم و بان کفریاتی که شما بر اسلام افزوديد، اعتقاد نداريم. اگر چه اختلافات سخت ميان خودمان دست داده و ما خارجيان بچندین شعبه منشعب گشته ايم، ولی اين مسئله سبب نمی شود که شماها نگذاريد حرف حق بزيم. جنگ و جدال مضحك و مبکی رخ داد و اصناف خوارج مانند بهيسيه، عويه، اصحاب سؤال، تعلیه، صلثيه، حمزیه، شعیبه، ميمويه، اطرافيه، حازميه، رشديه، شيبانیه، مکرميه، حفصيه، يزديه، صغريه و زياديه پيش آمده معترضين را سنگ باران کردند و دمار از روزگار آنها بر آوردند و هر يك از آنها حرفی مخصوص خود ميزد. یکی ميگفت اطفال مؤمنين مسلمان و کودکان کفار کافراند و خداوند امور مردم را بخودشان محول کرده و مشيت و اراده ای در آن موضوع ندارد. ديگری ميگفت اگر سکر از شراب باشد حلال است و آدم مست نبايد مسئول شود. سومی ميگفت: «خير، سکر از هر چه باشد کفر است.» چهارمی ميگفت: «اگر کسی مسلمان

باشد، با او دوستی میورزیم و از اولادش تبری میجوئیم تا وقتی که مسلمان شوند». یکی دیگر میگفت: «خیر و شر از خود انسان است و خداوند فقط خیر را خواهان میباشد و در معاصی عباد هیچ مشیت ندارد». اینها که بخیال خود میخواستند حرف حق بزنند، خودشان نمیدانستند که چه میگویند و اقوال آنها هیچ مربوط نبود.

وکل یدعی وصلایلی و لیلی لاتقر لهم بذاکا (۵)

در این هنگامه دیدم چندین جماعت تند تند پیش آمده خوارج را خاموش کردند ولی خودشان نیز هنگامه دیگر برپا نمودند. جماعت یونسیه، یروان یونس سمیری، میگفتند: ایمان همانا خدا شناسی و فرمان برداری و دوستداری صمیمی و ترک تکبر است و این خصال در هر کس که جمع شد، او مؤمن است و الا کافر خواهد بود». عییدیه، مریدان عیید بن مکتب، میگفتند که: «هر چه از شرك پائین تر است آمرزیده می شود و آدم، اگر در حال توحید ببرد، از آن گناهایی که مرتکب شده هیچ صدمه و ضرر نمی بیند». غسانیه، اصحاب غسان کوفی، میگفتند: «خیر. ایمان معرفت خدا و رسول و اقرار بما انزل الله است، یعنی آنچه را که پیامبر آورده، مجبلاً و بدون طول و تفصیل قبول کنیم». ثوبانیه، یروان ابی ثوبان مرجئی، میگفتند: «ایمان معرفت و اقرار بخدا و پیمبران او و چیزهایی است که عقل اجراء آن را تجویز میکند و هر چه که خرد بترك آن حکم میکند، از جزو ایمان نیست». تومنیه، مریدان ابی معاذ تومنی، میگفتند: «چرا خودتان را تا این درجه زحمت میدهید؟ بدانید و آگاه باشید که ایمان آن چیزی است که انسان را از شرك و کفر حفظ میکند و واجبات ایمان، معرفت، تصدیق، محبت اخلاص و اقرار بآنچه

(۵) همه دعوی وصال لیلی دارند و لیلی دعوی آنها را قبول نمیکند.

که یمبر آورده میباشد». صالحیه، یروان صالح بن عمرو صالحی، حرف در حرف اینها آورده گفتند: «ایمان فقط خدا شناسی است و کفر خدا شناسی است و بس». غیلانیه، مریدان غیلان بن مروان، میگفتند: «خیر. این تفسیر ایمان چندان صحیح نیست. ایمان معرفت ثابت بخدا و محبت و اطاعت او و اقرار بان رسالتی است که یمبر داشته». این دیوانگان، در آن وهله اوقات خود را بتفسیر کلمه ایمان ضایع ساخته و برای اثبات مدعا، بخون یکدیگر تشنه بودند و اگر دستشان میرسید، صفحه محشر را يك میدان حرب عمومی مبدل می ساختند. از حسن اتفاق، مذاهب دیگر و قبایل مختلف نیز تشریف داشتند و لهذا اینها چندان فرصت نیافتند که بیش از این یاوه گوئی کنند و سر مردم را درد بیاورند. پیغمبر اکرم نیز بدانها تاکید میفرمود که دم فرو بندند و آسوده شوند. اینها آهسته آهسته روانه شده زیر لب لند لند میکردند و شکوه مینمودند و گویا چنین خیال کرده بودند که آنها را نه برای حساب، بلکه برای نطق دادن و ابراز فصاحت و بلاغت آورده اند و باید تمام مذاهب اسلامی بنشینند و دستهای خود را زیر چانه نهاده گوش بدهند که این آقایان چه مزخرفاتی قالب میزنند... همه خوارج تا يك اندازه فرو نشست و آنوقت دیدم که صفحه قیامت برای يك هنگامه بزرگتری تهیه و تدارك می بیند و آماده می شود یعنی چندین فرقه دیگر پیش آمده ولوله و هیاهوی سختی برپا نمودند. ایشان ادعای تشیع میکردند و اگر چه خود را بستگان و بندگان اهل بیت عصمت و طهارت می شمردند، ولی از حیث اختلاف و شقاق گوی سبقت را از سایر مذاهب می بردند. از يك طرف نعره و فغان موحسن برخاست و همینکه سبب پرسیدم گفتند کیسانیه، یروان کیسان بنده امیر المؤمنین علیه السلام اند و او را

جلو خود انداخته مناقب و درجات او را تعداد داده میگفتند: «کجایند دیگران؟ این وجود ذیجود را دیده بنگرند که چگونه بر جمیع علوم احاطه پیدا کرده و علم تأویل و باطن شناسی و علم آفاق و انفس را از مراد خود فرا گرفته!! کجایند فرق ضاله تا به بینند که پیر ما چگونه میتواند اسرار غامضه خلقت و رموز دقیقه دیانت را تفسیر نموده حقایق مافوق طبیعت را توضیح میکند و دقائق راجعه بذات احدیت را تشریح،

پیر ما در قام صنع خطا هیچ ندید آفرین بر نظربك خطا پوشش باد.»
 اینها هنوز خزعلات خود را تمام نکرده بودند که مختاریه، یروان مختار بن ابی عبید، پیش دویده گفتند: «آخر تا کی و چند؟ مگر آن دروغها را که در آن دنیا می بافید، بس نبود که کنون میخواهید در صفحه محشر نیز خودتان را محق و دیگران را گمراه بخرج بدهید؟ ما نمیگوئیم که حقانیت بما منحصر است ولی میپرسیم که کدام يك از فرق شیعه توانست در دنیا آتقدر فداکاری را که ما کردیم بکند و غیر از ما کی دمار از روزگار قاتلان حسین بر آورد؟ اینها يك کرسی کهنه را که بحریر و دیبا مستور و با انواع زینتها مزین بود، جلو خود میبردند و میگفتند: «این از ذخایر امیرالمؤمنین علی علیه السلام و نزد ما بسزله تابوت بنی اسرائیل است و بکرات و مرات این معنی را تجربه کرده و خاصیت آنرا بچشمهای خود دیده ایم و در میدانهای بی شمار آنرا پیشا پیش لشکر خود بردیم و با وصف اینکه عدد دشمن چندین برابر ما بود، باز نسیم فتح و فیروزی بر پرچم ما میورزید و مخالفان فرار را برقرار اختیار میکردند.» اینها لاف و گزاف خودشان را با آنها فرسائیده بودند که يك دسته دیگر موسوم هاشمیه، یروان ابی هاشم ابن محمد بن حنفیه،

پیش آمده گفتند: «سبحان الله آدم باید خیلی سبک مغز باشد تا بفهمد که دین حق کدام و امام واقعی کیست. آیا ممکن است محمد بن حنفیه، امام واقعی، بمیرد و کسی دیگر غیر از فرزند ارجمندش ابی هاشم جای او را بگیرد؟ خیر، آن امام حقیقی قبل از آنکه بدیاز دیگر رود، اسرار علوم و مناہج تطبیق آفاق را بر انفس، و تقدیر تزیل را بر تأویل، و تصویر ظاهر را بر باطن، پسر والا کهر خود آموخت. این مدعیان در طلبش پیختارند، و نمیدانند که برای هر ظاهری باطنی، و برای هر شخصی روحی، و برای هر تزیلی تأویلی، و برای هر مثالی در آن دنیا حقیقی در عالم دیگر هست و تمام احکام و اسراری که در آفاق منتشر بوده در وجود انسانی مجتمع او موجود است. این علوم عالیه را حضرت سیدالاصیاء بشیخ الاثمه، محمد بن حنفیه، تلقین فرمود و او نیز به پسر نیک اخترش ابی هاشم داد.» اما بدبختانه اینها نیز میان خود جنگ و نزاع داشتند و به پنج فرقه منقسم شده بودند...

بیچاره خیر آرزوی دم کرد نایافته دم، دو گوش گم کرد
 اینها رفتند و چندین فرقه تراشیده نخراشیده آمدند و گفتند: «ما، زیدیه، هیچ شك و شبهه ای نداریم که طریقت ما مقرون بحقانیت است و دیگران از این دین مطلق دور و از آئین حق مهجوراند. زید علیه السلام در اعلاء کلمه ایمان جان خود را تار و فدا نمود و گوی سبقت را بر بود. او بود که دین حق را اعلان و طریقه رشد و صواب را بیان نمود و از قید و حبس و شکنجه و قتل ترسید و بر مبادی الهیه ثابت قدم و بر شریعت قدسیه راسخ دم بماند تا بجوار قدس و مقام انس رسید.
 زید را اگر چه بکشند آن خسان لیک روحش هست آنجا جاودان»

اینها هم از شقاق و نفاق خالی نبودند و شعب مختلف آنها مانند، بتریه، صالحیه، جارودیه، سلیمانیه و موسویه، حرفها میزدند که در حقه هیچ عطاری یافت نمی شد...

آنها در این سخنان بودند، که چندین فرقه دیگر در آن میدان جهیده و خود را موسویه، مفضلیه، افطحیه، اسماعلیه واقفیه، قطعیه، شمیطیه، نصیریه، اسماعلیه باطنیه، شیبانیه، صفریه، حلولیه، معلومیه، مجهولیه، حارثیه، و باقریه، معرفی میکردند و حرفها میزدند که هیچ سر و ته نداشت و فقط همین قدر از آن معلوم می شد که همه بخون یکدیگر تشنه اند. در وسط آنها چهار فرقه دیگر پیدا شده بود که عبارت از شافعی، حنفی، مالکی و حنبلی بودند، و آنها نیز میان خودشان دعوا و نزاع داشتند و هر يك میخواست حقانیت خود و بطلان دیگری را ثابت کند و هیچ نمانده بود که کارشان بزد و خورد بکشد. اینها از صحیح بخاری و فتاوی ابن تیمیه، و فقه مالک، و قوانین حنفی، حرف میزدند و بر سر هر نکته باریکتر از موئی چندین اقوال مختلف و عقاید ناهموار بیان میکردند. يك حزب دیگر نیز با نهایت شجاعت و پر دلی صفوف آنها را شکافته و تقریباً میرقصیدند و بهمه طوائف اسلامی، از شیعه و سنی دشنام میدادند. پرسیدم اینها کیستند؟ گفتند ابوسعیدیه میباشد. حرکات اینها خیلی مضحک بود و هیچ شك نداشتم که اگر دستشان میرسید، دیگران را تکه تکه کرده و خون آنها را میاشامیدند.

این هنگامه و همهمه عقل انسان را زایل میکرد زیرا از هر سو صدائی بر میخاست و هر کس ترانه ای مینواخت. ولی دیدم که از يك قطعه معین صدائی بسی غریب بلند می شود که که نزدیک است باقی صداها را خاموش سازد و چون خوب نگاه

کردم دیدم دسته بزرگی از درویشها با بوق و کشکول و من نشاء پیش میآیند و همی فریاد هوحق، هو، هو، لاله الا هو بلند میکنند. هر تیره ای از آنها بشیوه ای مخصوص قیر میکشند و باد بیوق میدادند و هیچ نمانده بود که سایر فرق و ملل از اختلافات و مشاجرات خود دست بکشند و بتماشای این جانوران نو رسیده یا «جدیدالورود» مشغول شوند. منظره ای شگفت در ساحت محشر تشکیل یافت و انبیاء، اولیاء، اقبیاء، صلحاء و همه با يك تعجب و شگفتی که به وصف نمیآید، بتماشا برخاستند. ملائکه نیز از اطراف گرد آمده و با کمال تحیر بر این سلسله جليلة نگاه میکردند. ناگهان یکی از ریش سفیدان درویشها که بر استری سوار بود راست ایستاده و چون این عروج یا معراج، او را از دیگران بلندتر کرد، شروع کرد بخواندن يك قصیده طولانی در مدح مرشدین و اوتاد، و مریدان او بذکر هو، هو، لاله الا هو، مشغول بودند. این شخص خیلی روده درازی کرد، مقدمه آن قصیده هیچ در خاطر نماند ولی خاتمه آنرا حفظ کردم، میگوید:

ابوالفضل است دیگر پیر ارشاد	که اصل او بود از شهر بغداد
ابوالبرکات زان پس حق نفس شد	از آن پس ابوسعید از اندلس شد
ابومدین دیگر کو مغربی بود	چه شمس از مشرق توحید نمود
شهید راه عشق ابوالفتح حسرت	که صاحب خرقة و فرزانه و روحست
از آن پس شد کمال الدین کوفی	هانا قطب وقت و پیره صوفی
دگر هم زاهل بر بر شیخ صالح	بر ابواب معانی بود فاتح
از آن پس یافعی شد شیخ آگاه	باسم و رسم عبد خاص الله
وزان پس یافت خرقة نعمت الله	که باشد رهنمای کل در این راه
کسی کا بطل هر نام و نسب کرد	بنفسی یافعی ترك ادب کرد

بپل او را که باشد بند تقلید نماید نعمت الله خود تفاخر غرض شد نعمه الله ولی هم خلیل الله که او برهان دینست حبیب الله محب الله در این راه کمال الدین هم از وی یادگار است دگر هم قطب عالم در عیانی وزان پس میرشمس الدین چوماهی عیان شد پس حبیب الله ثانی کمال الدین ثالث پس کله دار از آن پس شاه شمس الدین ثالث رسید این خرقه پس بر شیخ محمود علیشاه رضا را او خلیفه فرستاد او بایران نیست معلوم هم آن شه خرقه بزور علی داد حسین شیخ زین الدین از او دلق پس از وی پیر مجذوبعلی بود بزین العابدین شیروانی از او رحمت علی شد صاحب قدر صفی دریافت فیض خدمت او یکی دیگر که گویا از منظومات این شخص طاقش طاق شده بود، مانند شیر زبان غریبه و فریاد زد: «صوفیه صافی طوبیت اند که نزد سالکان مسالك طریقت مقصود از ایجاد عالم بعد از ایجاد انبیاء و ائمه هدی وجود این طایفه اکرم است که بمیان توفیق ازلی از ادنی مراتب خاک باعلی

مدارج افلاك ترقی نموده اند و از حسیض خمول بشریت به اوج قبول ملکیت ترقی فرموده اند. بدانید و آگاه باشید که مقصود و خلاصه کلام این طایفه گرام همان تحصیل حقیقت است که حکمت عبارت از آنست و این مقصود عالی و مطلوب عالی یا بنظر و استقلال حاصل می شود چنانکه طریقه اهل نظر است و ایشان را علماء و حکماء میخوانند و یا بطریق تصفیه و استکمال، چنانکه شیوه اهل فقر است و ایشان را عرفا و اولیاء مینامند و اگر چه هر دو طایفه بحقیقت حکماوند لکن طایفه ثانیه چون بمحض موهبت ربانی فیاض بدرجه کمال شده اند و در طریق ایشان اشواک شکوک و غوایل اوهام کمتر است، اشرف و اعلی باشند و به وراثت انبیاء اقرب و اولی خواهند بود لیکن در این طریق اخطار بسیار و مهالك نیشمار است چه خطرات و ساوس و وورطات هواجس و تسویلات باطله و تخیلات فاسده سالک را در پایان طلب حیران و سرگردان گرداند و افسد مفاسد آلمکه باندک نمایش که کسراب بقیعه یحسبه الظمان ماء از راه رفته دست از طلب بردارد حتی اذا جاء لم یجد شیئا و ایضا استاد این طریقه که عبارت از مرشد کامل است نادر است و بر تقدیر شناخت او متعذر یا متعسر، چه کمالات انسانی را جز صاحب کمال نشناسد و قیمت جواهر را جز جوهری نداند و اکثر مردم بصورت مموه و ظاهر بی حقیقت از راه افتاده اند و گاه افتد که به تلبیس و تدلیس فریفته شده تقدیر صرف خدمت ناقص کنند به ظن کمال و مودی بخسران حال و مآل ایشان گردد. او داشت اینگونه عرفان بافی میکرد که ناگاه دیگری از میان ازدحام بیرون جهید و گفت: «صوفی مأخذ اشتقاقش از صفاست و بعض دیگر از صوفی گرفته اند. ما عمر خود را مقصود در طلب مقصود

حقیقی ساخته و از شوایب قیود طبیعت رسته و بعوالم شهود و حقیقت پیوسته‌ایم. ناظر جمال و طالب وصال شاهد غیبی و سالک مسالك حقیقت لاریبی هستیم. او را در همه جا و در هر چیز ظاهر و هویدا و سایر و آشکارا میدانیم. عالم را عالم خیال می‌شماریم و اشیاء را زادهٔ اوهام و در حقیقت معدوم پنداریم چنانکه در ضوء شمس ذراتی بنظر می‌آید و در غیاب شمس محسوس است بر همان نهیج ذرات وجود و بر فرض غیوبت آن همه معدومند پس در حقیقت همه اوست و غیرى نیست عالم همه مزایای تجلیات گوناگون و ظاهر تنزلات و شئون پی در پی اوست.

این شخص میخواست باز دامنهٔ سخن را دزادتر کند که دیگری کلام او را برید و هر يك از آن طوایف مختلفه اسم خود را اعلان و حقانیت مسلکش را بیان میکرد. حلویه، اتحادیه، واصلیه، عشقیه، تلقینیه، زرقیه، شمراخیه، مهانییه، ملاتییه، حالیه حوریه، واقفیه، نوریه، باطنیه، بکتاشیه، زیدیه، بازیه، ادهمییه بهاریه، اسحاقیه، صیغوریه، کرخیه، سقطیه، جنیدییه، کازرونیه، صفوریه و غیرهم آوازهای ناهموار بر آورده کسوس وحدت می‌گویدند و دم از اتحاد و یکرنگی میزدند ولی بدبختانه هیچ گونه آشتی و مودتی میان ایشان نبود بلکه تفاوت ذات الین آنها مانند بعدالمشرقین بود. تاگهان از يك گوشهٔ دیگر فریادهای ضعیف آهسته که خیلی به «جاق و جیق» موشها شباهت داشت، شنیدم و چون خوب نظر کردم دیدم چندین هزار زن سیاه پوش فریاد میزدند و میگویند: «بار پروردگارا! داد ما را از این پدران ناهنجار و شوهران نابکار بگیر. خدایا! ما در آن دنیا تمام عمر خود را در زندان ظلم و ستم این دونان و فرومایگان گذرانیدیم یعنی قبل از زناشوئی در خانهٔ پدر محبوس مانده جرئت نمی‌کردیم که از دنیای بیرونی اطلاعی پیدا کنیم و یا اقلاً بخارج نظر

اندازیم و تربیت و تعلیم ما بکلی مهمل مانده معلمی جز کلفتیهای بی‌علم زشت و پلید نداشتیم و پدر و مادر جز بخشونت و قساوت با ما رفتار نمی‌کردند و دود از نهاد ما بر می‌آوردند و بعد از آنکه بخانهٔ شوهر میرفتیم گویا به محبسی دیگر و جهنمی سخت‌تر رفته‌ایم، زیرا شوهران ما ما را فقط برای قضای و طر و تسکین شهوات نفسانیه میخواستند و باید شب و روز در خانه زحمت بکشیم و رنج ببریم، شست و شو بکنیم و طباخ هم باشیم، ولی همین که شکم اول می‌زائیدیم، آن دون صفتان ما را ترك می‌کردند و زن تازه‌ای گرفته با او میخفتند و ما میبایست مانند کنیز زر خرید بخدمت شوهر و زن سوگلی او مشغول شویم. شب و روز خود را در رنج و الم گذرانده مونسى جز غم و هم نداشتیم و اگر گاهی میخواستیم که احساسات خود را ظاهر کرده و عنان گریه را که در گلوی ما گره زده بود، رها سازیم، چیزی جز ممت و لگد بتعزیت و تسلیت ما نیامد و باید همانطوریکه آدم محکوم به اعدام از میر غضب می‌ترسد، ما نیز از شوهران بی‌رحم بترسیم. غالباً چنین اتفاق میافتاد که سالهای سال ما را ترك می‌گفتند و اقلاً بدیدن ما نیامدند یا اینکه چندین نفر از ما را به اسم متعه در یکجا گرد آورده از جمیع حظوظ نفسانی و روحانی محروم و مهجور و واقعاً زنده بگور می‌ساختند و بایستی که ما زندگی تنگ آمیز را در آن محبس بسر ببریم و بعد از آنکه اجل اینجات ما بیاید در زندان قبر سرازیر شویم. خدایا! ما مظلومترین طبقه‌ای از مخلوقات تو هستیم و تو را بعزت و جلالت قسم میدهم که سزای آن نامردان را بدهی. خدایا! مگر ما چه گناهی کرده بودیم که زنهای دهاتی باید به حریت متمتع باشند و مرفه‌الحال باین طرف و آنطرف بروند ولی ما باید محض توهمات و خیالات

فاسده شوهران و پدران در تمام عمر خود محبوس باشیم؟
 خطاب رسید: «غم مخورید که امروز شما را در ازای آن
 شقاوت به سعادت نایل می‌سازم و ملا نمایان را که مایه مذلت و نکبت
 شما شده و مردان را به حبس زنان مجبور ساخته بودند بمجازات
 سخت و عذاب الیم میرسانم.»

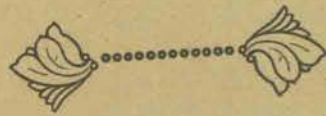
پیغمبر خدای از دیدن این مخلوقات بسی متحیر شده می
 خواست بپند که این گیاهها در کدام مزرعه روئیده و از کدام
 سرچشمه آبیاری گردیده است. ولی اینها بر آشوب جوئی و داد
 و فریاد خود باقی مانده و از فغان خود دست نمیکشیدند. در این
 اثناء ملکی نازل گردیده آنها را بوعد و تهدید خاموش گردانید
 و تمام آن ملل مختلفه و مذاهب متشکله ساکت و خاموش ایستاده
 منتظر بودند که بعد از آن چه خطایی از بارگاه رب الارباب می
 رسد. ناگهان خطاب رسید: «ای محمد! این چه وضع دلخراشی
 است که ملاحظه می‌شود؟ این چه ترهات و خرافاتیست که امت
 تو می‌سرایند؟ این چه خزعبلائیست که از اینها می‌شنوم؟ در کجای
 قرآن امر کرده‌ام که امت تو همدیگر را باسم دین و مذهب
 بکشند؟ کدام يك از آیات کتاب دلالت بر این دارد که مسلمان
 باید اینگونه بدعتهاییکه میان اینها جاری بوده، ترویج دهد؟
 اکی گفته بودم که افراد مسلمین باید دست روی دست نهاده
 ضعف نفس پیشه خود سازند و آن کار ناهنجار را «توکل بر خدا»
 بنامند؟ من کجا تو را مأمور کردم بآنها تلقین کنی که محض تظاهر
 به دیانت سر و سینه خود را خرد و خمیر کنند و بدبهایشان را
 مجروح نمایند؟ من در چه مورد فرمان داده بودم که بعضی از این
 مردم به کسوت ملائی درآمده تروت مردم را باسم رد مظالم و سهم
 امام و صوم و صلوات و زیارت عتبات و سایر وسائل گرفته در

موادی که مخالف شریعت باشد، مصروف بدارند؟ من در کدام
 آیه گفته بودم که باید سالها این مردم جاهل از کسب و کار خود
 دست کشیده و زیارت قبر نبیره تو بروند و تقریباً شرك بورزند؟
 آیا آنها حکام و فتاوی و رسالت عملیه و احادیث جعلی که
 اینها ایجاد کرده بودند، با اوامر صریحه من مطابق میباشد؟ آیا
 اکل اموال ایتام و ارامل و مخالفی که این ملایان با یکدیگر می
 کردند، موافق نصوص قرآن میباشد؟ آیا آنها مفسد و فسق
 و فجور که در مکه و مدینه و کربلا و نجف و خراسان جاری
 بود، چهره اسلامیت را لکه دار نمینمود؟ آیا آن قتل و نهب و
 سلب که هر يك از امراء و سلاطین اسلامی خاصه ایرانی مرتکب
 می‌شدند، با متن قرآن موافق بود؟ شیعه کدام است و سنی کیست؟
 وهابی چه کاره است؟ درویش از کجا آمده؟ زیدی برگ چه
 درختی است؟ این چه قفاق و شقاقی است که میان طوایف اسلامی
 وجود دارد؟ مگر من نگفته بودم که مؤمنین با یکدیگر برادر و
 برابرنند؟ مگر من نگفته بودم که انسان چیزی جز نتیجه کوشش
 خود نمیباید؟ مگر من ستمکاران را در چندین موضع قرآن نکوهش
 نکرده بودم؟ مگر اوامر عدیده به نیکوئی و احسان نداده و حتی
 ریا خوردن را نیز حرام نکرده بودم؟ مگر فتنه در ارض را بمنزله
 قتل نفس نامشده بودم؟ مگر احکام قاطعه برای قصاص و شهادت
 و محاکمه نداده بودم؟ پس چرا آن همه مظالم در ممالک اسلامی
 جاری بود؟ چرا طبقه رنجبر کارگر همواره در آن ممالک طعمه
 ستمکاران بود؟ چرا اموال ایتام و ارامل بهدر میرفت؟ چرا در هر
 گوشه‌ای از ممالک اسلامی استغاثه ملهوفین و تقرین مظلومین عرش
 مرا بلرزه در می‌آورد؟ چرا در يك مورد حکمی موافق احکام منزل
 صادر نمی‌شد؟ چرا شهادتی جز دروغ داده نمی‌شد؟ چرا نرخ

سود و ربا در ممالک اسلامی از هر جا بالاتر بود؟ چگونه قاتل
 بدادن رشوه از قصاص رهایی مییافت؟ جواب این سؤالات را
 بگو و گرنه بغزت و جلال خودم سوگند که امر میکم تمام
 این نابکاران را در درك اسفل بیندازند. پیغمبر اکرم با کمال
 اضطراب گفت: «بارا آنها! روزیکه من از دنیا رفتم تمام این ملت
 در کمال اتحاد و یگانگی بودند و هیچ گونه فحاشی میان ایشان
 وجود نداشت. من تا آخرین نفس خودم بآنها وصیت کردم که در
 اعلاء کلمه حق و ترویج دین مطلق یکدست و یکزبان باشند و
 احادیثی که از خود یادگار نهادم موجود است. این بدبختی
 و مذلت و پستی و انحطاط و انشقاق و فحاشی و جنگ و جدالی
 که میان آنها تولید یافته بعد از مرگ من بوده و من از آنها
 بیزارم.» بعد از آن، خطاب بابوبکر رسید که تو در این مورد
 چه میگوئی؟ عرض کرد: «خدایا! من همه را بزه و ورع
 و اقتفاء از آثار رسول تو وصیت کردم و خودم بطوری رفتار
 کردم که هیچکس نتواند مرا ملوم بشمارد. تو خودت آگاهی
 که من از غالب لوازم راحت کف نفس نمودم ولی گمان دارم
 که این بدبختیها بعد از فوت من بر این ملت وارد آمده باشد.»
 از عمر سؤال شد و جواب داد: «پروردگارا! تو خودت میدانی
 که من در ترویج دین چه زحمتهای کشیدم و چه رنجها بردم.
 در اجرای قواعد دین از هیچکس ملاحظه و رعایت نکردم و
 حتی پسر خود را آنقدر حد زدم که ببرد. اگر رسول الله خودش
 نیز در عهد من مخالف قرآن رفتار می نمود از او عفو نمی کردم.»
 عثمان بمعرض استنطاق آمد و جواب گفت: «الهی! تو خود
 آگاهی که من جز حفظ اوامر تو هیچ مقصودی نداشتم و چون
 دیدم که میخواهند کتاب مجید را بسوء تعبیر آلوده سازند مصمم شدم

تمام نسخ قرآن را گرد آورده و نسخه‌ای که صحیح بود اشاعه
 بدهم ولی این مردم بر من شوریدند و مرا کشتند.» خداوند
 از علی (عص) پرسید که علت این بدبختی چیست؟ و حضرت
 در کمال ادب گفت: «کریم! بر علم تو مخفی نیست که من
 هر روز جان خود را در راه دین مینثار میکردم و هیچ باز
 و بیم از مرگ نداشتم و این امت را با اتحاد و یگانگی توصیه و
 تأکید میکردم. اینک کلمات من در نهج البلاغه که چگونه باینها
 گفته‌ام از تفاق دست بکشند، بمزایای اخلاقی متحلی بشوند،
 در تحصیل علم و ادب بکوشند، احکام تو را در مورد قصاص
 و حقوق و شهادت و روابط بین‌الزوجین و غیرها و غیرها اجراء
 نمایند. شرك نوززند، برخلاف اوامر تو رفتار نکنند. من
 در راه این دین سر دادم و اولاد خود را فدا کردم ولی آنهمه
 فداکاری من و آنها مفید فایده‌ای نشد و بعد از من معاویه و
 اولادش و بعد از آنها برخی از عباسیان و سپس ملایان و سلاطین
 ایران این اکذیب را در میان آن قوم اشاعه داده و آنها را باین
 درجه ذلت رسانیدند.» حق تعالی فرمود: «اینکه میگوئی راست
 است و کنون موقع آن رسیده که آن ملاعین را بسزا برسانم
 ولی برخی از افراد این امت مستحق بهشت‌اند و امر میکم که
 آنها را از این ازدحام بیرون آورند و بهشت ببرند و دیگران را
 فوراً بجهنم بفرستند.» آنوقت بملائکه امر شد که چند هزار
 مسلمان را که اعمال آنها در این دنیا خوب بوده از دیگران جدا
 کنند و اگر چه اسامی همگی را فراموش کرده‌ام ولی بعضی از
 آنها اینها بودند: عمر بن عبدالعزیز، هارون رشید، صلاح‌الدین
 ایوبی، خواجه نصرالدین طوسی، ابوعلی سینا، فارابی، فردوسی
 طوسی، سعدی و حافظ شیرازی، مولوی رومی، جامی، نظامی،

شیخ بهاء، سید جمال‌الدین افغانی، شیخ محمد عبده، محی‌الدین العربی، ابوحنیفه، علامه حلی، ناصر خسرو دهلوی، نادرشاه، کریم‌خان زند... چنانکه پیش از این گفتیم عدد این هیئت ناجیه چندین هزار بود ولی اسامی همه آنها در خاطر من نماند. همینکه اینها را بردند، حکم محکم صادر شد که مابقی را بجهنم بفرستند و آنوقت پیغمبر اکرم و خلفاء راشدین بگریه افتاده با نهایت فروتنی آموزش آنها را از درگاه الهی درخواست میکردند و آن ملائین محکومین نیز از وضع و شریف، و ملا و طلبه، و امیر و پادشاه مانند سگ لاس می‌لرزیدند و میگریستند. اضطراب و تشویشی که پیغمبر داشت چنان مرا متأثر کرد که بگریه افتادم و از کثرت جزع و فرع بیتاب گردیده بیدار شدم.



در بیاضی که مال مرجوم آخوند بود این مضمون را دیده‌ام: کتبی که در تألیف «خواب شکفت» محل استفاده شده از این قرار است:

- ۱ — ملل و نحل شهرستانی
- ۲ — خلاصه تلمود
- ۳ — تاریخ تطور فکری اروپا تألیف علامه ندویدی
- ۴ — ترجمه تاریخ ایران تألیف سر جان ملکم
- ۵ — مجالس المؤمنین
- ۶ — انقلاب ایران تألیف پروفیسور برون
- ۷ — بحر الحقایق تألیف صفی علیشاه.



غلطنامه

در متن کتاب بعضی اغلاط اتفاق افتاده که ذیلاً تصحیح می‌شود:

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۵	آخر	راهسپار	راهسپار	۴۰	۹	نمیندازد	نمیندازد
۹	۳	بدهد	بدهند	۴۴	۳	سازم	سازیم
۱۰	۲۲	شیشه را	شیشه	»	»	»	»
۱۱	»	فیزبولوی	فیزبولوی	۴۶	۳	و الله	والله
۱۵	۱۲	میباشند	میباشد	»	۱۱	توسط	که توسط
»	۲۴	خود	خدا	۵۳	۲۰	۱۹۱۵	۱۶۱۵
۲۲	۱۸	نایافته‌را	نایافته	۵۷	۴	سرروی	سروروی
۳۰	۱۲	میگردند،	میگردند و	۷۲	۲۴	وجود	وجود
۳۴	۲۴	علیاه	علیا	»	۲۵	مکرم	مکرم
۳۹	۱۱	الخریره	الخریره	۷۷	۱۸	ریا	ریا

دانستنیهای زنان جوان

کتابی است که بقلم آقای ذبیح‌الله قربان آبادی محصل طب در دارالفنون بیروت آمریکائی از انگلیسی ترجمه شده است و شماره ۱۷-۱۹ انتشارات ایرانشهر را تشکیل میدهد. اینک بهمت بعضی از معارف‌پروان بطبع آن شروع شده و امید است تا نوروز ۱۳۰۶ از چاپ در آید. این کتاب نخستین کتابی است مفید و ساده که درین موضوع مهم بفارسی چاپ می‌شود این کتاب چراغی است که جهان نسوان ایران را که تاریکترین محیط اجتماعی ایران میباشد منور خواهد کرد و زندگی خانوادگی را تجدید و مقدس خواهد نمود.

